

۲۰۷۳- زلفِ گلم که حبل المتین یاره

هر نیمه هزار کشته دریته داره

۲۰۷۴- کاکل ازدها سون آدمی بقماره

محیک خدنگ آسا فتنه ره سر داره

منگوله زلف یار که حبل المتین است، هر نیمه اش هزار کشته‌ی ریخته دارد.

کاکلش برسان ازدها آدمی را می‌بلعد، مژه‌اش خدنگ آسا فتنه در سر دارد.

۲۰۷۵- امیر گنه من بندومه کردگاره

وی که پرسش ره راست کته من و یاره

۲۰۷۶- امید محشر روز نزد غفاره

اون وقت کرده فاش بونه هر چی که داره

امیر می‌گوید من بنده‌ی کردگار هستم، او که (روز) پرسش را برای من و یارم بر پا می‌دارد.

در روز محشر نزد خدای غفار امید دارم، (در) آن وقتی (که) هر کس عملی دارد فاش می‌شود.

۲۰۷۷- مه دل بته جامه‌ورزی سر داره

ته دل سراون دارنه مه مهر انگاره

۲۰۷۸- برو بپرس و بئو تازه گل و بهاره

تا من سرانجوم دونم شه کار و باره

دل من سر مهرورزی با تو را دارد، دل تو سر آن دارد که مهر مرا نپذیرد.

بیا بپرس و بگو، ای تازه گل بهار، تا من سرانجام کار و بار خود را بدانم.

۲۰۷۹- آمل کچه بو گشت کچه بو و بهاره

مجش کچه بومه خور و مونگ پاره

۲۰۸۰- بلبل به گل غنچه بنیشته چی خاره

عاشق اونه که داغ ره دل داره یاره

در کجا بود؟ آمل؟، در کجا بود؟ گشت بهار؟، در کجا بود خرامیدن پای یار چون ماه و آفتاب من.

بلبل به غنچه گل، چه خوب نشسته است، عاشق آن است که در دل داغ یار داشته باشد.

۲۰۸۱- امیر گونه بسوتمه چه سوته داره

اون طور بسوتمه هرگز کس ظنّ نداره

۲۰۸۲- بیشکسته کشتی مونتم دریوکناره

کلاک بیئته میون، کناره بواره

امیر می‌گوید سوختم مانند درخت سوخته‌ای، آن‌طور سوختم که هرگز کسی گمان آن را هم نمی‌برد.

به کشتی شکسته‌ای در کنار دریا ماندم، موج مرا در میان گرفته و به ساحل بیاورد.

۲۰۸۳- یاران پرچ بوینین به انجیله داره

یا سرخه گل غنچه نوویهاره

۲۰۸۴- یا غالیه کاکل دثینیه داره

یا مخمله که دوش دره مه خونگاره

یاران انجیر ناپخته را به درخت انجیر ببیند، یا غنچه‌ی گل سرخ نو بهاری را.

یا غالیه کاکل را (به سر خود) زبخته دارد، یا مخمل است که روی دوش یار قاتل من است.

۲۰۸۵- هرگاه که سیری خوته صدای یاره

مه سوته دل غم ره ورنه کناره

۲۰۸۶- مه دل حلقه ره موته فری کناره

تا دست نرتی حلقه بزار ننانله

هرگاه که از خانه، صدای یار می‌آید، غم از دل سوخته‌ام به کنار می‌برد.

دل من به حلقه‌ی (در) فریدون کنار مانند است، تا دست به حلقه نرتی، به زاری نمی‌نالد.

۲۰۸۷- چن روزه که من دیدار ندیمه یاره

همینه که مه دیده ره خون بواره

۲۰۸۸- یکوار دیگر چیره بویتم یاره

دو بال ره گردن بیارم شه خونکاره

چند روز است که من به دیدار، یار را ندیده‌ام، برای همین است که از دیده مرا خون می‌بارد.

یک بار دیگر چهره‌ی یار را ببینم، دو بازو را به گردن (یار) قاتل خود بیندازم.



۲۰۸۹ - دل ترکنه مه گنده پیمان اناره

چش بیرمنه مه وارش پیمان ویهاره

۲۰۹۰ - زمستون مه چش که همیشه بواره

عجب چشمه که پی اوتن و سر داره

دل من مانند انار بزرگی می‌ترکد، چشم من مانند باران بهاری می‌بارد.

چشم من که در زمستان همیشه می‌بارد، عجب چشمی است که تن و سرش همیشه در آب است.

۲۰۹۱ - ویهار در آموچیق به چمن وشت آره

دیم دریکته سرخه گل نوویهاره

۲۰۹۲ - یا غالیه کاکل دشتی یاره

یا مخمله که دوش دره مه خین کاره

بهار در آمد و نی در چمن جوانه زد، سرخ گلی نو بهاری چه‌روی خود را نشان داد.

یا بوی خوش کاکل را یار بیرون ریخت، یا مخمل است که بروی دوش یار خونی من است.

۲۰۹۳ - مه سرخه گل دسته هر رو کناره

گیلون نرگس، سرخه گل نوویهاره

۲۰۹۴ - شکر هندی، فردوس جوی واره

میوه‌ی گوهر باغ، وزه‌ی شیر مست لاره

دسته گل سرخ من در کنار هر رودی است، نرگس گیلان، سرخ گل نوبهار است.

شکر هندی، جویبار بهشتی است، میوه‌ی باغ گوهر، بره‌ی شیر مست لار است.

۲۰۹۵ - خوراک نپرسنی و مه حال زاره

گلدسته دل بیتو هیچ قرار نداره

۲۰۹۶ - ته جادو چش که فتنه سرداره

یارب که تره ایزد نگاه بداره

(از) خوراک و از حال زار من نمی‌پرسی، (ای) گلدسته دل من بیتو قراری ندارد.

چشم جادوی تو که فتنه در سر دارد، یارب، که خدا تو را نگهداری کند.



۲۰۹۷ - امیر گنه عاشقمه کجینه داره

من عاشق آن یارمه کجی نداره

۲۰۹۸ - هر یار که شه یار جا کجی نداره

شه جان ره قربان کمه کجی نداره

امیر می‌گوید عاشق (آن یار) ابریشم پوش هستم، من عاشق آن یاری هستم که ناراستی نداشته باشد.

هر یار که با یار خود ناراستی نداشته باشد، جان خود را (برایش) قربان می‌کنم که کجی نداشته باشد.

۲۰۹۹ - اون وقت که سر تا شیمه تيته داره

چی دونستمه کج به چل رو نداره

۲۱۰۰ - امیر گنه تو غم نخور روزگاره

مرد اون هسته از کرم کمی نداره

آن وقت که سرشاخه‌های درخت توت را می‌تراشیدم، چه می‌دانستم که ابریشم در دنیا بهایی ندارد.

امیر می‌گوید تو غم روزگار را نخور، «مرد» کسی است که از کرم کمی ندارد.

۲۱۰۱ - ویمار مه هر دم نظر دارمه یاره

کترم بکن و سر بکن شه بیماره

۲۱۰۲ - ترستمه بنای اجل ره دیاره

بی سرو سامان مه خاک بئوو دیاره

بیمارم و هر دم نظر به یار دارم، کرم بکن و به بیمار خودت سرکشی بکن.

می‌ترسم از بنای اجل که پیدا است، بی سرو سامان خاک من درست بشود.

۲۱۰۳ - امیر گنه ای سوته دل مه غمخواره

هزار و یکی ته نام بسازه کاره

۲۱۰۴ - بشنوسمه روزی گته یار بیاره

لیلی چند قدم گشت بورد نوویهاره

امیر می‌گوید ای غمخوار دل سوخته‌ی من، نام تو هزار و یک کار می‌سازد.

شنیدم که روزی یاری به یار خود می‌گفت، «لیلا» چند قدم برای گشت نوبهار رفت.

۲۱۰۵ - گیته سر راه هر جا که دیه خاره

بیاد آن که پای مجنون نواره

۲۱۰۶ - صد ناوک غمزه دوس منه دل کاره

ای دوس ها پرس گاهی منه غمخواره

هر جا خاری می دید (آن را) از سر راه بر می داشت، به خاطر آن که (هرگاه) پای مجنون به آن جا برسد (در آن فرو نرود)

یار صد ناوک غمزه را به دل من می کارد، ای یار، گاهی از حال من غمخوارت بپرس.

۲۱۰۷ - اون قدم که لیلی به دنیا بیاره

امیر ته مجنونه بتو اون چشم داره

آن زمان که (چون) لیلی قدم به دنیا بگذاری، امیر مجنون توست و به تو آن چشم دارد.

۲۱۰۸ - امیرگونه حیرونمه ته مونگ چیره

به یک دل اندی درد دوویه نمیره

۲۱۰۹ - اگر دنی کس به کسی درد میره

اسا ویسته که مه خاک ره لاله گیره

امیر می گوید حیران چهره ی چون ماه توام، (کی شود که) در یک دل این قدر درد باشد و نمیرد؟ اگر در دنیا کسی به درد کس می مرد، اکنون می باید که خاک مرا لاله بگیرد.

۲۱۱۰ - دوست تیش عشق هر دم به دل بواره

بسوجه منه دل وریمون نیاره

۲۱۱۱ - دوست و نه منه دل ره بشه دست گیره

وی اوزنه مه آتش ره که دمیره

آتش عشق یار هر دم بدل (من) بیارد، بسوزد دل مرا (به اندازه ای که) بهبود نیابد.

دوست می باید که دل مرا به دست آورد، و آب به آتش (دل) من بزند که خاموش شود.

۲۱۱۲ - امیر گنه عاشقمه خجیره، چیره

اون ماه، به زبان هرگز مه نوم نئیره

۲۱۱۳ - دو خوش طمع دارمه ته مونگ چیره

خار بود و خوش یاسه، اول بمیره؟

امیر می گوید عاشق آن خوب چهره هستم، آن ماهی که هرگز نام مرا بر زبان نمی گیرد.

طمع دو بوسه از روی ماه تو دارم، خوب است که به خاطر دو بوسه، اول جان خود را بدهم؟

۲۱۱۴ - بدیمه یکی چیر، وه خجیر چیره

دیدار گوهری بیته ورد زبون امیره

۲۱۱۵ - هرکس که تنه نام ره زبان شه هییره

دعا خونمه هر دم به هزار تکبیره

دیدم چهره ای را، چهره ی نیکویی را، (از آن پس) دیدار گوهر ورد زبان امیر شد.

هر کس که نام تو را به زبان خود بیاورد، هر دم (همراه با) هزار تکبیر، دعا می خوانم.

۲۱۱۶ - مشکین گلله وی که گل سر داره

چکّه چکّه وی کان مرواری داره

۲۱۱۷ - مرواری بیحده که حمام بواره

همچنین حمامی که این انعام ره داره

موی پرچین مشکین وی که گل به روی خود دارد، دانه دانه ی آن، مروارید کانی دارد.

مروارید بی اندازه است (که) در حمام می بارد، همچنین حمامی است که چنین انعامی دارد.

۲۱۱۸ - بسی مفتخر بونه اون حمام باره

سزاوار نیه بهر نفیس ره خاره

۲۱۱۹ - امیر گنه یاران قیمت نیه مه یاره

مه دوست بدو لو دارنه شکر خرواره

در و دیوار آن حمام بسی مفتخر می شود، سزاوار نیست که برای هر کسی (چنین) خوب باشد.

امیر می گوید یاران، قیمتی برای یارم نیست، دوست من به دو لب، شکر به خروار دارد.

۲۱۲۰- دل دارمه یکی تیر بخورد بو هزاره

تن دارمه یکی دایم اندوه بواره

۲۱۲۱- چش دارمه یکی وی شو و روز که واره

جان دارمه یکی کمته قریون یاره

دلی دارم که هزار تیر خورد است، تنی دارم که همیشه (به آن) اندوه می بارد.

یک چشم دارم که شب و روز (اشک) می بارد، یک جان دارم که آن را (هم) قربان یارم می کنم.

۲۱۲۲- هر کس که منه دوست ره به کینه داره

اون دل خوره صد تیر و همیشه ناله

۲۱۲۳- ته واستر مه چش شو و روز که واره

غیر از تو مه دل دیگری مهر انگاره

هر کس با دوست من کینه دارد، دل او صد تیر بخورد و همیشه بنالد.

از برای دوست که چشم شب و روز (اشک) می بارد، دل من غیر از تو مهر دیگری را به خود

نمی گیرد.

۲۱۲۴- زمونه مره هر دم کشاکش گیره

گاهی به خوشی گاهی به ناخوش گیره

۲۱۲۵- امیر گنه این کار به فلک خوش گیره

من زنده نوئم دوست لحد ره کش گیره

زمانه همیشه با من در کشاکش است، گاهی با من سر خوشی و گاهی سر ناخوشی دارد.

امیر می گوید این کار زمانه را خوش می آید، (که) من زنده نباشم که لحد دوست را در آغوش بگیرم.

۲۱۲۶- من آن طفل ره مو تمه که مار بمیره

مچه در بدرو انتظار بوشیره

۲۱۲۷- مه دوس ره بئو خو دره به من نئیره

شیر نخورده دل طاقت ندارنه تیره

من به آن طفل مانند هستم که مادرش مرده باشد، در بدر راه برود و انتظار شیر باشد.

به دوست من بگو خود را برای من نگیرد، کسی که شیر نخورده باشد دلش طاقت تیر ندارد.

۲۱۲۸- سوای مه دوس کس نوم ره مه نئیره

هر روز نو به نو امیر ته ور بمیره

۲۱۲۹- شو دازنه صحبت روز جای دیگر بوره

مه ور سرزنش بسواز جوون و پیره

به جز یار من کسی نام مرا نمی گیرد، هر روز نو به نو امیر در پیش تو بمیرد.

(هر) شب گفتگوی آن دارد که روز جای دیگری برود، در کنار من، از (طرف) جوان و پیر سرزنش

می شود.

۲۱۳۰- دل داشتمه یکی ترکش بساتمه تیره

روزی صد هزار تیر خورنه مونگ چیره

۲۱۳۱- اگر کسی پی در پی به خود غم گیره

من غم پر دارمه برس که بار بگیره.

دلی داشتم که آن را ترکشی برای تیر ساخته ام، روزی صد هزار تیر (از) ماه چهره می خورد.

اگر کسی پی در پی (می خواهد) به خود غم راه دهد، من غم زیاد دارم، بفرست که بارگیری کند.

۲۱۳۲- من اون وره ره مونمه که مار بمیره

مچه دربدر غم به دل دارنه شیره

۲۱۳۳- اندی سرزنش دارمه جوون و پیره

منه سوته دل طاقت ندارنه تیره

من به بره ای مانندم که مادرش مرده باشد، دربدر راه می رود و غم خودش را دارد.

آن قدر از جوان و پیر سرزنش دارم، (که دیگر) دل سوختم طاقت تیر را ندارد.

۲۱۳۴- امر و بسری چیره بدیمه حوره

جوونی اسـاوبـنـمـا غـورـه

۲۱۳۵- گاهی بخنده گاهی سردارنه شوره

نه جای هنیشتن نه دل دارمه بوره

امروز در خانه چهره ی حوری را دیدم، ایستاده بود و غرور جوانی نشان می داد.

گاهی خنده در (لب) و گاهی شور در سر دارد، نه جای نشستن (من) است و نه نای رفتن دارم.



۲۱۳۶- دل سوجنه مه هیمه بیان تنوره

سوراخ بیته دل، خونه بیان زنبوره

۲۱۳۷- نارمه طاقت دوست ندارمه روره

یارون بونه کس شه جان بهله بوره

دل (من) مانند هیزم در تنور می سوزد، دل من به سان لانه‌ی زنبور سوراخ شده است.

یارایی (ندیدن) روی دوست را ندارم، یاران، می شود کسی جان خود را بگذارد و برود؟

۲۱۳۸- ایی زُخنه آهو وره ورگیره

مشک تر و کافور ره برابر گیره

۲۱۳۹- شقایق خوشه پاره حنا بییره

زموئه جوونی ره ایی سر گیره

باز رودخانه، بره‌ی آهو را در خود می گیرد، مشک تر و کافور را برابر می گیرد.

شقایق به پای خودش حنا بگیرد، زمانه باز جوانی را از سر بگیرد.

۲۱۴۰- خال و خط خجیره ته خجیره چیره

این شهر پر کس ته خال و خط ور میره

۲۱۴۱- هر که زندگانی کنه و انخجیره

وی باغ کنار چیره نخجیر گیره

خال و خط تو خوب چهره نیکوست، در این شهر کسان زیادی برای خال و خط تو می میرند.

هر کس در زندگانی برای شکار کردن (کوشش) می کند، او شکاری را که کنار باغ می چرد، می گیرد.

۲۱۴۲- دوست مره هداشه کمن چه دو مویی

گته خوشه گردن طوق کن تار کهویی

۲۱۴۳- هر کلب که تنه شهر برسینه بویی

خلیطه دگن تا نهلی که شویی

دوست از کمند خود دو تا مو به من داده است، گفت این تار کبود را به گردن خود طوق بکن.

هر سگ که به شهر تو رسیده باشد، تف بریز تا نگذاری که (وارد) شود.



۲۱۴۴- زنجیره پر گره دیمه مشکین مویی

شمس و قمر همه ته مورده ستایش گویی

۲۱۴۵- تو خجیره چیره ره هر که خواهش بویی

آتش دکفه آن دل ره خامش نوویی

زنجیر موی مشکین تو را پر گره دیدم، آفتاب و ماه ستایش گوی موی تو هستند.

هر کس خواهش چهره‌ی نیکوی تو را داشته باشد، آتش به دلش بیفتد و خاموش نشود.

۲۱۴۶- تامه رشته جان به کشاکش بویی

عشق تش مننه دل ره و شلوش بویی

۲۱۴۷- مننه تمنّا بتو دو تا خوش بویی

ته سر که مره نائئوبو خوش بویی

تا رشته‌ی جان من در کشاکش تو باشد، آتش عشق در دل من شعله می زند.

تمنای من از تو دو تا بوسه است، به سر تو سوگند به من جواب ندهی و خوش بگویی.

۲۱۴۸- گتمه که همتایم ماه نوویی

آن یوسف چیر گوننه شهر توویی

۲۱۴۹- صد سال کس تنه وصف و ثناره گویی

راست ننه تعریف که بکنه یک مویی

گفتم که ماه تو را، همتای تو بیایم، آن یوسف چهره‌ای که می گویند، در این شهر تو هستی.

اگر کسی وصف و ثنای تو را بگوید، تنها به اندازه‌ی مویی گفته است و سخن او کامل نیست.

۲۱۵۰- تا که این کس خاطر مشوش بویی

چشم خین شنه و سینه پر آتش بویی

۲۱۵۱- دل بیخ ره بندو درد ره منقش بویی

غذاره جگر خین ها کرده خوش بویی

تا خاطره این کس مشوش باشد، چشم خون می ریزد و سینه پر آتش باشد.

دل به ریشه بسته است و منقش از درد است، خون جگر را غذای خودش کرده است، خوش باشد.



۲۱۵۲- تا مه دل به گرد تو پریوش بویی

تا جان بمنه تن در کشاکش بویی

۲۱۵۳- تا آرزوی من در سرتش بویی

دل آماج تیر تو پریوش بوئی

تا دل من به گرد تو پریوش باشد، تا به تن من، جان در کشاکش باشد.

تا آرزوی من بر سر آتش باشد، دل آماج تیر تو پریوش باشد.

۲۱۵۴- دل دارمه یکی کوره پر آتش بویی

سر هداشته کوره، بل و شاوش بویی

۲۱۵۵- فلک نهلنه آن چه که خواهش بویی

امیر فلکه خاصه جفاکش بویی

دلی دارم که چون کوره‌ای پر آتش است، سرم را در کوره‌ای نگه داشتم که آتش در آن شعله‌ور است.

زمانه نمی‌گذارد آن چه خواسته (انسان) است (عملی) باشد، امیر (یک) جفاکش ویژه‌ی زمانه است.

۲۱۵۶- زمونه مره هر دم کشاکش بویی

گاهی به خوشی گاهی به ناخوش بویی

۲۱۵۷- امیر گنه تا کی فلک ره خوش بویی

من زندومه مه جان دیگر کش بویی

زمانه هر دم با من در کشاکش است، گاهی به خوشی و گاهی به ناخوشی است.

امیر می‌گوید تا کی باید فلک در خوشی باشد، من زنده باشم و جان من در آغوش دیگری باشد.

۲۱۵۸- حیا بومره کش تو خجیره خویی

تو صد طرف سخن ره به ناز گویی

۲۱۵۹- دیم سرخه گل ره مونه که باغ بشکویی

کمن مشک و عاشق انتظار بویی

در آغوش تو خوشخو، مرا شرم بود، تو (از) صد طرف، سخن را به ناز می‌گویی.

رویت چون گل سرخ می‌نماید که در باغ شکفته باشد، کمند (زلف) تو مشک است و عاشق انتظار

بوی آن است.



۲۱۶۰- دیر شر پیغوم هدامه هراز رویی

گتمة خونه پیش شونی مه ماه نویی

۲۱۶۱- هر وقت ماه نو دیم بشوره ته اویی

بئو اتا پیغوم دارمه اون دل کهویی

از راه دور به هراز رود پیغام داده‌ام، گفتم که به پیش خانه ماه نوی من می‌روی.

هر زمان ماه نوی من با آب تو، روی خود را می‌شوید، (به او) بگو پیغامی از طرف آن کبود دل دارم.

۲۱۶۲- دل میل سفر کنه مه جان ره کویی

دسته گل چینه میل کنه یاره رویی

۲۱۶۳- چش میل ختن کنه کش ماه نویی

یارب هر سه حاجت مه روا بوویی

دل من میل سفر کوی جانان می‌کند، میل چیدن دسته گل از (باغ) روی یار می‌کند.

چشم در آغوش ماه نو میل خوابیدن می‌کند، یارب هر سه حاجت من روا بشود.

۲۱۶۴- اون داغ که منه دل دره ته ابرویی

عجب کمون که داغ به دل مه بزویی

۲۱۶۵- وشکورنگارنگ چیمه کنار رویی

سر هدامه ته عشق هر چی بونه بویی

آن داغ که به خاطر ابروی تو در دل من است، عجب داغی (است) که باکمان (ابروی خود) به دل من زد.

از کنار رود شکوفه‌های رنگارنگ می‌چینم، سر به عشق تو داده‌ام هر چه می‌شود بشود.

۲۱۶۶- چن سال جفا کشمه من روز و شوئی

لذت ره نـدو نستمه چیه خوئی

۲۱۶۷- اسا بورده که بخت به من کنه روئی

مه حاصل همین برموئه هوی هوئی

چند سال است که من شب و روز جفا می‌کشم، لذت خواب را ندانستم که چیست.

اکنون که بخت خواست به من رو بکند، حاصل من همین های گریه شده است.

۲۱۶۸- امیر گنه عالم ره بروتمه جوئی

سنگ ره من سرین کمه درازه شوئی

۲۱۶۹- آدم مثل گندم و فلک آسیوئی

یک بار وینه که سنگ به سنگ سرسوئی

امیر می گوید دنیا را به (دانه) جوئی فروختم، در شبان دراز من سنگ را بالش خود می کنم.

انسان مانند گندم و فلک چون آسیایی است، یک بار می بینی که سنگ روی سنگ ساییده شد.

۲۱۷۰- نه کس دارمه که ته ور پیش بیه و شوئی

نه کس دارمه که مه رازه ته ور گوئی

۲۱۷۱- ته زخمی شکار بیمه که تیر بزوئی

به سر شکار نمونی گتی گوئی

نه کسی دارم که پیش تو آمد و رفت کند، نه کسی دارم که راز مرا پیش تو بگوید.

شکار زخمی تو بودم که (دوباره مرا) تیر زدی، برای (این) شکار، دیگر گفتگویی نمانده است.

۲۱۷۲- دوست خونه ره دورگرده خار نروئی

غمزه کرده که خار بمنه لینگ شوئی

۲۱۷۳- شنه قدم ره مه دیده دینگن به روئی

خار دورکمه تا درده پانثوئی

به دور خانه یار می گردم، که خاری (در آنجا) نروید، (یار) غمزه می کرد که خار به پای من می رود.

روزی قدم خود را به دیدهی من بینداز، خار (مژه) را دور می کنم تا درد به پایت اثر نکند.

۲۱۷۴- عجایب نیه مشک ره خطاکس گوئی

ته دیم و ته زلف که اون روزه این شوئی

۲۱۷۵- صد جا گل باغ دیمه و نوشته بوئی

هرگز کس ندیه سنبل آتش روئی

عجیب نیست که اگر کسی مشک را به ختا کسی بگوید، روی تو و زلف تو، که آن روز است و این

شب است.

در باغ گل صد جا دیدم که بنفشه بود، (اما) هرگز کسی ندید که از آتش سنبل روید.

۲۱۷۶- صد داغ بمنه دل دره ته ابروئی

عجب داغه این داغ که به دل مه روئی

۲۱۷۷- گلدسته رادیمه به کنار روئی

سردارمه ته عشق هر چه بویی بوئی

صد داغ به خاطر ابروی تو در دل من است، عجب داغ (هایی) است این داغ (ها) که در دل من

می روید!

(تو) گلدسته را در کنار رودی دیدم، سر به عشق تو دارم هر چه می شود بشود.

۲۱۷۸- کی دیه ورف سر، گله آتش بوئی

وشه آتش و ورف دوو نشسوئی

۲۱۷۹- اون خط نیه چیره ره تو ماه نوئی

حیرونمه که ریحان به خط چون بروئی

چه کسی دید که روی برف، تودهی آتش باشد، آتش شعله بکشد و برف آب نشود.

آن خط نیست بر روی چهرهی چون ماه نوی تو، حیرانم که ریحان به یک خط چون می روید.

۲۱۸۰- از ضعف چی بوئم فلک دیم سیوئی

مصاحب ره دور کرده مه روز و شوئی

۲۱۸۱- یار که مردم حرف جه مه مهر نئیری

وی چی دونه مه سوته دل ره چه روئی

از ضعف چه بگویم زمانهی سیاه روی را، از روز و شب من، هم صحبت را دور کرده است.

یار به خاطر حرف مردم مهر مرا نمی گیرد، او چه می داند که از دل سوخته ام چه می روید.

۲۱۸۲- ای خوی خمار ته سر ببالش بوئی

مه دل بته جا مایله و نالش بوئی

۲۱۸۳- مه جان به تنه جان به کشاکش بوئی

منه مدعا دوست دو تا خوش بوئی

ای خواب خمار تو به وقت سر به بالش نهادن باشد، دل من به تو مایل است و در ناله می باشد.

جان من با جان تو در کشاکش می باشد، مدعای من دو بوسه از (روی) یار می باشد.

۲۱۸۴- یک ولک گل گو به باغ تو نروئی

یکی قطره او چی کم بویه در یوئی

۲۱۸۵- امیرگنه این درد به دل چون دراوئی

نالش کمته که کوک نکرده بو کوئی

(حتی) یک برگ گل در باغ تو نروید، قطره‌ای آب چیست که از دریایی کم شود.

امیر می‌گوید این درد به دل چون درآمد، آن چنان نالش می‌کنم که کبک در کوه نکرده باشد.

۲۱۸۶- گلدسته همیشه به ظلمات شوئی

کس نیه که مه پیغوم به تو بگوئی

۲۱۸۷- خین شنه منه دیده و مجیک پرزوئی

اونسرد که مننه شونه تره نشوئی

همیشه در شب‌های تاریک مانند گلدسته هستی، کسی نیست که پیغام مرا به تو بگوید.

(از) دیده‌ام خون می‌ریزد و مژه‌هایم صافی آن است، دردی که به من رفت، به تو نمی‌رود.

۲۱۸۸- ته غمزه مننه قاتله روز و شوئی

ته نازه که مه کشتن، تیغ ره سوئی

۲۱۸۹- دوست که کشتن دل ره بساته گوئی

مرده به مردن غم نیه نیمه جوئی

غمزه‌ی روز و شب تو قاتل من است، ناز توست که برای کشتن من تیغ خود را می‌ساید.

یار است که برای کشتن (من) گویا دل خود را آماده کرده است، مرا نیم جویی از مردن غم نیست.

۲۱۹۰- ونه با حُسم گش تو خجیره خوئی

وننه بئیرم دست، ته خاره ججوئی

۲۱۹۱- مه تن تنه بو کنه تو ماه نوئی

ترسم تن بشورم تنه بوبشوئی

می‌باید که در آغوش تو نیکخو بخوابم، می‌باید پستان تشنگ تو را به دست بگیرم.

تن من بوی (تن) تو ماه نو را دارد، می‌ترسم (که) تن خود را بشویم بوی تو از بین برود.

۲۱۹۲- اون طور که گوک انتظاره گوئی

اون طور که ماهی انتظار اوئی

۲۱۹۳- اون طوره که پروانه انتظار سوئی

مه دل شو و روز فکر و خیال توئی

آن طور که گوساله در انتظار گاو است، آن طور که ماهی در انتظار آب است.

آن طور که پروانه در انتظار روشنایی است، دل من شب و روز در فکر و خیال توست.

۲۱۹۴- گره دکته مه کار و مه گلوئی

گره به ابرو دیمه عرق گلوئی

۲۱۹۵- کی داشته گلودیم و کی داشته بوئی

مره خور و خوتل بیّه روز و شوئی

در کار و در گلودیم گره افتاد، در ابروی آن یار که عرق او گلاب است، گره دیدم.

چه کسی روی آمیخته با گلاب و چه کسی بوی خوش داشت، خور و خواب من شب و روز تلخ شد.

۲۱۹۶- صدف نگشا امروز عقیق لوئی

ونی کار تموم بئوتنه او نکار بوئی

۲۱۹۷- نگذشته سخن بیوتمه مو به موئی

نسدمه دل دوست جواب چی بوئی

امروز آن عقیق لب صدف دهان را نگشوده است، کار او تمام شد آن وقت کار تو هم به انجام می‌رسد.

نگذاشت که سخن خود را مو به مو بگویم، نمی‌دانم که جواب دل یار چه می‌باشد.

۲۱۹۸- کی گته که من شه یار ور نموئی

دوگوش قسول بئو تا نشنوسه نوئی

۲۱۹۹- دو چش کور بئو و دو دیم بیو سیوئی

و نه مونس همین برمه بو هوئی هوئی

چه کسی گفت که من در کنار یار خود نمی‌آیم، دو گوش (او) کر بشود، تا نشنیده، نگویید.

دو چشم (او) کور بشود دو چهره اش سیاه گردد، مونس او همین گریه و های های باشد.

۲۲۰۰ - کس وینه مننه مشک و گلو ره بوئی

بسنده انتظارمه تن عقیق لوئی

۲۲۰۱ - ویمارمه، درمون ره، تو دارنی به لوئی

چگونه ویمار درد به طیبب نئوئی؟

کسی می باید تا به (یارچون) مشک و گلاب من بگوید، بنده به انتظار تو عقیق لب هستم.

بیمارم و درمان مرا تو به لبهای خود داری، چگونه بیمار درد خود را به طیبب نگوید؟

۲۲۰۲ - دریو دله، دوس ماهیمه، ته دریوئی

خشکه کتمه برمه ته دم اوئی

۲۲۰۳ - تنه قَلمِ گرده مه ابروئی

همون زینّه ماهیمه من، ته دریوئی

ای دوست، چون ماهی در دریای تو هستم، به خشکی افتادم، برای آب دم تو می‌گیرم.

گرد قدم تو ابروی من است، همان ماهی زنده‌ی دریای تو هستم.

۲۲۰۴ - من قصه بشنوسمه دریو لوئی

من کشکوله وار، مه تن بیّه سیوئی

۲۲۰۵ - هرکس مرده بُورده به دنیا نیموئی

صبری بکن شاید که ته کوم بروئی

من در ساحل دریا قصه ای شنیده‌ام، تن من مانند کشکول (دراویش) سیاه شد.

هر کس مرده از دنیا رفت دیگر به دنیا نیامد، درنگ (بیشتری در این جا) بکن تا شاید کام تو برآید.

۲۲۰۶ - نماشتر سر بیّه، رنگ داشته شوئی

مه دوس به تدارک دره خفت و خوئی

۲۲۰۷ - اون بنا صواح، دیم ره بشسته اوئی

دو کمن به صورت مونن ماه نوئی

شامگاه شده بود و شب رنگ گرفته بود، دوست من به تدارک خفت و خواب افتاده است.

صبح روز بعد چهره‌ی خود را با آب شست، و کمند (گیسو)، به دور چهره‌ی چون ماه نوی (او) بود.

۲۲۰۸ - ایی با پروین سخن دارمه همه شوئی

نکرده بیمه دوس کش فراغت خوئی

۲۲۰۹ - برمنه منه هر دو چش به هوی هوئی

بُورده سنگدل خاطر نداشته جوئی

باز شب ها با (صورت فلکی) پروین، سخن دارم، (که) در آغوش دوست با فراغت خوابی نکرده‌ام.

هر دو چشم من، های های می‌گیرید، (آن) سنگدل رفت و (به اندازه‌ی) جویی مرا به خاطر نداشت.

۲۲۱۰ - امیر گنه مه دوست تو خجیره خوئی

گر وینم نوینم مه مصاحب توئی

۲۲۱۱ - تو لنگری و من صفت یک موئی

من زینّه جانی که دس دارمه توئی

امیر می‌گوید ای دوست من، تو خوشخوستی، خواه تورا ببینم یا نبینم مصاحب همیشگی من تویی.

مانند لنگر (کشتی) هستی و من مانند تار مویی هستم، جان زنده‌ای که در دست دارم، (از آن) تو هست.

۲۲۱۲ - تره ونّه با من که خندی و گوئی

نهله تره ته خو که با من گوئی

۲۲۱۳ - تو خجیره رویی نه خجیره خوئی

نُورازنه ته خوبی ره این بد خوئی

تو می خواهی که با من بخندی و بگویی، خوی تو نمی‌گذارد که با من گفتگو کنی.

تو روی زیبا داری، اما خوی زیبا نداری، این بدخویی تو، پرازنده‌ی خوبی تو نیست.

۲۲۱۴ - ته دل دره که با من خندی و گوئی

ته خو نهله دوست، که تو با من گوئی

۲۲۱۵ - تو خو پرستی من گله دارمه خوئی

این کچه سخن نیه که کس ره گوئی

در دل تو [این مورد] هست که با من بخندی و بگویی، خوی تو نمی‌گذارد که با من گفتگو کنی.

تو خوی خود را می‌پرستی و من از خوی تو گله دارم، این سخن، ناراست نیست که به کسی

گفته شود.

۲۲۱۶- ای وای تو ویمار بمانزرون آهوئی

تو سرتاسر مشک و گلویه بوئی

۲۲۱۷- خار تو بئو خجیره که روشن بوئی

خجیره دیار دوست و خجیره خوئی

ای وای تو آهوی بیماری در مازندران هستی، تو سر تا سر بوی مشک و گلاب می دهی.

خود تو بگو، خوب است که به روشنی بگویی، دیار دوست نیکخو، خوب است.

۲۲۱۸- امیر گنه هر کس بدنی دُووئی

لازم کنه ته خال و خط ورگوئی

۲۲۱۹- سوگند تنه خال ره خط ماه نوئی

شبه جان ره فدا کمه دوست هر موئی

امیر می گوید هر کس که در دنیا بوده باشد، لازم است که از خال و خط تو بگوید.

به خال تو سوگند که خط ماه نو است، جان خود را فدای (هرتار) موی دوست می کنم.

۲۲۲۰- هرگز سخن کس به کسی یار نووئی

هر کس دل دوس به کس گفتار نووئی

۲۲۲۱- امیر گنه تاقول به کردار نووئی

محبت دوست استوار نووئی

هرگز به سخن کسی برای (انسان) یار نمی شود، هر کس به دل کسی بسته است (تنها) به گفتار نیست.

امیر می گوید تا حرف و عمل یکی نباشد، محبت در دو طرف استوار نمی شود.

۲۲۲۲- ان شاء الله الم نوینم درد ته هلی وشکوئی

بالا بسئیته دوست سیو زنجیر موئی

۲۲۲۳- شه جان را فدا کمه آن ماه نوئی

دو خوش طمع دارمه و ته ناننوئی

ان شاء الله که درد تو شکوفه ی هلو را نبینم، یار زنجیر سیاه موی خود را بالا گرفته است.

جان خود را برای آن ماه نو فدا می کنم، دو بوسه طمع دارم، می باید که نه نگویی.

۲۲۲۴- دو سیو سوار دیمه کنار روئی

دو کهو سوار دیمه میان دو روئی

۲۲۲۵- مکمل کهو دیمه میان دو روئی [۱۰۷]

اسا وینه شسه سخن ره با من گوئی

دو سوار سیاه کنار رودی دیدم، دو سوار کهو در میان دو رود دیدم.

مخمل کهو دیدم، میان دو رود، اکنون می باید پاسخ خود را به من بگویی.

۲۲۲۶- امیر گنه ته کمترین بنده مه اگر تو گوئی

کمترین بنده از جان جدا چون بوئی

۲۲۲۷- تو پاک گوهر مهرورزی پر بوئی

مره به دنی کس نیه مه کس توئی

امیر می گوید اگر بگویی کمترین بنده ی تو هستم، کمترین بنده از جان چگونه جدا می شود؟

مهرورزی تو گوهر پاک، زیاد می باشد، مرا در دنیا کسی نیست، کس من تو هستی.

۲۲۲۸- چشم تازه نرگس دوست خجیره خوئی

دیم سرخه گل ولگه که پاک بشکوئی

۲۲۲۹- تن سوسنه که سر بدر اورنه گوئی

کمن مشک و عاشق انتظاره ره بوئی

چشم دوست نیکخوی من، نرگس تازه است، چهره اش برگ گل سرخی است که کاملاً شکفته باشد.

تن (او) سوسن است که گویی سر بر آورده است، کمند گیسوی او مشکبیز است و عاشق در انتظار

بوی آن است.

۲۲۳۰- گل چیه که ته چیره ره مونه به بوئی

اون یاسمن چیره ره کس نشون نئوئی

۲۲۳۱- اون ماه که تنه چیره ره برابر بوئی

هر نشورده دیم ره خار آخر کی گوئی [۱۰۸]

گل چیست که بوی آن به چهره ات می ماند، کسی نشان آن یاسمن چهره را نمی گوید.

آن ماه است که با چهره ی تو برابر است، هر صورت نشسته ای را چه کسی خوب می گوید!

۲۲۳۲ - گلدسته ته سال اگر که صد بوئی

ته مشکین کمن ورف رنگ هیره گوئی

۲۲۳۳ - ته مهر ورزین دست ها پاک بشوئی

اون وقت ورز مه مهر ره تو ماه نوئی

ای دسته ی گل اگر عمر تو به صد سال برسد، کمند مشکین تو رنگ (سفید) برف بگیرد.

(اگر همه) از مهرورزی تو دست ما را پاک بشویند (کنار بکشند)، آن وقت مهر تو ماه نو را می‌ورزم.

۲۲۳۴ - امیر گنه می‌ور کیه روز و شوئی

اندی ورنه دل ره که نیه صبوری

۲۲۳۵ - دوست که مردم سخن چه مهر بیوری

وی چوئه که مه سوته دل ره چی روئی

امیر می‌گوید چه کسی روز و شب در کنار من است، این قدر دل را می‌برد که (دیگر) صبوری نیست.

یاری که از سخن مردم، مهر (از من) بگیرد، او چه می‌داند که در دل سوخته‌ام چه می‌روید.

۲۲۳۶ - دوست کوئه که غم بخوره روز و شوئی

کس ندارمه که مه دردره مانع بوئی

۲۲۳۷ - نمج تومه خور که خور تره نتوئی

ترسّمه که خور ته بدن ره بتوئی

(آن) یار کجا است که روز و شب غم بخورد، کسی ندارم که مانع درد (کشیدن) من بشود.

ای آفتاب من، (آن قدر) راه نرو که خورشید به تو نتابد، می‌ترسم که (نور) خورشید بدن تو را بسوزاند.

۲۲۳۸ - فدای ته تن، تن او نزن دریوئی

اوشوره ترسمّه که ته تن بکوئی

۲۲۳۹ - ته روی تو، ار به خور سر بتوئی

خور ذره اصلاً ذره ی نتوئی

(من به) فدای تن تو، تن خود را در دریا به آب نزن، آب شور است می‌ترسم که تن تو به خارش آید.

اگر تابه روی تو به آفتاب بتابد، تابه‌های آفتاب حتی ذره‌ای نخواهد تابید.

۲۲۴۰ - ته بو و گل بو به خطا پیر بوئی

صدنافه آهو اونچه بو بیوری

بوی تو و بوی گل در ختا پیر باشد، صد نافه‌ی آهو را در آن جا به عطر می‌آوری.

۲۲۴۱ - خور کیه که بو خوانچه کش سرائی

چه حاجت چراغ و مونگ بسته درگائی

۲۲۴۲ - مونگ ره انطری داغ به دیم هو نیائی

مونگ جرأت ندارنه هرگز روز در آئی

آفتاب چیست که خوانچه کش خانه‌ی تو باشد، چه نیازی به (نور) چراغ ماه در درگاه تو می‌باشد.

آنطور داغ به (روی) چهره‌ی ماه گذاشته‌ای، که ماه جرأت آن را ندارد که روز هنگام سر برآورد.

۲۲۴۳ - چی بئوم خجیره نام و بیهمتائی

ته دیمه به رنگ گل باغ نمائی

۲۲۴۴ - تخت دولت ره ته بخت دولت هدائی

همای تنه سایه پره هوائی

چه بگویم که نیکنام و بی‌همتا هستی، چهره‌ات به رنگ گل باغ مانند است.

تخت و دولت را تو بخت و دولت داده‌ای، همای سایه‌ی تو به هوا می‌پرد.

۲۲۴۵ - ای یوسف چیر دوس سیمین لقائی

ای زهره جبین ماه خورشید ضیائی

۲۲۴۶ - ای سیم تن نازک بدن دلربائی

سیمین ذقن عنبر شکن پیچ و تائی

ای دوست یوسف چهره و سیمین لقا، ای زهره جبین که روشنی ماه و خورشید داری.

ای سیم تن، نازک بدن، دلربا، سیمین جنافه، (با زلف) عنبر شکن در پیچ و تاب.

۲۲۴۷ - دیر هاکت هزار داغ به دل دارمه جائی

سورینه وش کوک روش بورده جائی

۲۲۴۸ - امیر دو خوشه ور دارنه مدعائی

طاوس جلوه، ذات، عجب، بی همتائی

دیری است که هزار داغ به دل خود جای داده‌ام، (آن) سروآسا، کبک روش، به جایی رفته است.

امیر دو بوسه از تو مدعا دارد، ای که در ذات خود جلوه‌ی طاوس داری.

۲۲۴۹ - دل گرمه، به مهر اندی هاده که دائی

نهل گرمه دل مهرورزی بجائی

۲۲۵۰ - قسم بته عشق و ذات خدائی

که بی تو مره مه زندگی نوائی

دل گرم است، آن قدر مهر بده که می‌دای، نگذار مهرورزی این دل گرم، سرد بشود.

قسم به عشق تو و به ذات خدایی تو، که بدون تو زندگی من، مرا نبود.

۲۲۵۱ - شومته که تنه مهر نورزم نشائی

ته مهر ورزی ره سنگ پیمان دل وائی

۲۲۵۲ - لعل حقه میون سخن ته در آئی

آری بیو که طاققت ندارمه نائی

می‌روم که (دیگر) مهر تو را نورزم، نمی‌شود، مهرورزی تو را دلی مانند سنگ (محکم) می‌خواهد.

از میان حقه لعل تو، سخن بیرون می‌آید، آری بگو که طاققت نه ندارم.

۲۲۵۳ - ویهار درآمو نسیم هم درآئی

خاله مگر که سمور دم نمائی

۲۲۵۴ - هلی زرو سیم گره ره و شائی

سیم دگته دریو سر به کوه نیائی

بهار درآمد، نسیم هم خواهد وزید، شاخه (ها را بین) که به دم سمور مانندند.

درخت «هلو» گره زرو سیم خود را باز نموده است، سیم در دریا افتاد که (دریا) سر به کوه برنیآورد.

۲۲۵۵ - رقیب دوس ره راه بزوئه وای وائی

ندومه راه چین بورده یا خطائی

۲۲۵۶ - مه زخمینه دل که مرهم ره از اوئی

سیر ندیمه شنه دوس ره که شونه وای وائی

رقیب راه دوست را گرفته است، وای وای، نمی‌دانم به راه چین رفته است یا ختا.

دل زخمی من که از او مرهم دارد، دوست خود را که دارد می‌رود، سیر ندیدم وای وای.

۲۲۵۷ - اندی شر که خور تابنه بامدادی

هرا و خراسان تا شط فراتی

۲۲۵۸ - اندی که صفت کردمه دشت خطایی

تیر زنه مره دوس کمن دوتایی

از این فاصله که آفتاب در بامداد می‌تابد، از هرات و خراسان تا رود فرات.

آن قدر که صفت دشت ختا را می‌گفتم، کمند (گیسوی) دوتایی دوست مرا تیر زده است.

۲۲۵۹ - دوس دوکمن سیوافعی ره مانی

یا ازدره که دم به من هو نیایی

۲۲۶۰ - یا آهو یا نافه مشک خطایی

یا چشمه خضره ظلمات نیایی

دو کمند (گیسوی) دوست مانند افعی است، یا ازدهاست که دم خود را به طرف من گذاشته است.

یا مشک نافه‌ی آهو ختایی است، یا به چشمه‌ی خضر (نبی) در ظلمات مانند است.

۲۲۶۱ - امیر گنه دست فلک وای وائی

دوست خنجر به دست مه کشتن درآئی

۲۲۶۲ - غم نخورمه که دوست مه کشتن درآئی

غصه خورمه که ناز دست درد آئی

امیر می‌گوید از دست فلک وای وای، یار خنجر به دست به کشتن من در آمده است.

از این غم نمی‌خورم که یار به کشتن من درآید، غصه می‌خورم که دست نازک او (دراثر خنجر) درد

بیاید.

۲۲۶۳- علم موسیقی درد عشق ره دواایی

ربّ ارنی هر که بوئه موسایی [۱۰۹]

۲۲۶۴- ربّ ارنی شوق دوست لقایی

جواب لن ترانیه یکباره نایی [۱۱۰]

علم موسیقی دواای درد عشق است، «ربّ ارنی» (= خدایا خود را به من نشان بده) هر که بگوید موسی (ع) است.

«ربّ ارنی» شوق دیدار لقای دوست است، جواب «لن توانی» (= نمی توانی مرا ببینی) است، یکباره نه است.

۲۲۶۵- تاتو قلم قدرت نوشتن دائی

حیران بو عطار د که ته حساب دائی

۲۲۶۶- لقمون ره کمال و دونش تو اُستائی

بو علی ره پند، دومّه تو ییاد بدائی

تا تو قلم قدرت (خود) را به نوشتن دادی، عطار د که حسابدار توست حیران شد.

تو در کمال و دانش بر لقمان استادی داری، می دانم که تو بوعلی (سینا) را پند یاد دادی.

۲۲۶۷- ته جه عشرت بو چنگ و رباب و نائی

مشرق تا مغرب ته کوس و گرو نائی

۲۲۶۸- یا رب غم و درد هرگز تنه درنائی

گذرون نکنه هر کس تنه درنائی.

(صدای) چنگ و رباب و نی به خاطر عشرت تو بود، از مشرق تا مغرب (آوای) کوس و کرنای توست.

یارب غم و درد هرگز به درگه تو نیاید، گذران (عمر) نکند هر کس که بدرگاه تو نیاید.

۲۲۶۹- گل دسته هروار که بمنه ورائی

صد تیر زئی مه جان ره که بی وفائی

۲۲۷۰- سوگند خورمه من ته قمر چیرو بالائی

غیر از تو بومه دل دیگری درنائی

گلدسته، هر بار که به نزد من می آید، صد تیر به جان من می زنی، که تو بی وفا هستی.

به چهره ی ماه تو و قد و بالای تو سوگند می خورم، (که) غیر از تو کسی دیگر به دل من وارد نمی شود.

۲۲۷۱- تو شاه خوبونی بنده ته گدائی

تو شاه محمودی من ته ایاز آسائی

۲۲۷۲- خوبون و خجیرون از پیرو برنائی

زنده نئوو آن کس که تنه درنائی

تو شاه خوبانی و بنده، گدای تو هستم، تو شاه محمود (غزنوی) هستی و من برسان ایاز توام.

از خوبان و نیک سیرتان، از پیرو و برنا، زنده نباشد آن کسی که به درگاه تو نیاید.

۲۲۷۳- دل دارمه یکی، دارنه تنه هوائی

چش دارمه یکی دایم اندوهائی

۲۲۷۴- ته واستره خین شونه مه دیددهائی

ته واستره مه سینه ره تش درآئی

دلی دارم که هوای تو را دارد، چشمی دارم که همیشه اندوه و گریه دارد.

به خاطر توست که خون از دیده هایم می رود، به خاطر توست که آتش در سینه ام در می افتد.

۲۲۷۵- آتسه منه سینه گتن نشائی

اووینه تنه لو که تش ره میرائی

۲۲۷۶- تنه خنده لو دارنه مرهم زخم هائی

مرهم و نه ته لو که کُشته تش هائی

در سینه ام آتش است که نمی توان گفت، آب از لب تو می باید که آتش را خاموش کند.

خنده ی لب تو مرهم زخم ها را (در خود) دارد، مرهم لب تو می باید که آتش ها را خاموش کند.

۲۲۷۷- امیر گنه من کردم دوست گدائی

هر چی ها کردم سازه تیکه چه وابدائی

۲۲۷۸- به آن خونه در که دوست پیا بیائی

من اونجه بشومته دوست گوش ره بیائی

امیر می گوید من گدایی دوست را می کردم، هر چه کردم با نوک جارو بر باد داده ای.

به درگاه آن خانه که پای دوست بیاید، من به آنجا می روم که کفش دوست را بپایم.

۲۲۷۹- امیر گنه عاشقمه گلاله خویشی

خوبکرده مه دو چشم به نوش و نیشی

۲۲۸۰- دوئی که منه سوته دل ره چه نیشی

رقیب که نیشته یار خونه پیشی

امیر می گوید عاشق یار مو مجعد خود هستم، دو چشم من به نوش و نیش عادت کرده است.

آیا می دانی که در دل سوخته ام چه نیشی هست، از رقیبی است که در پیش خانه ی یار نشسته است.

۲۲۸۱- دست داشتمه ته ور مذهب و دین و کیشی

زنار به دل و جان دوس دارمه خویشی

۲۲۸۲- دوس مهربان مرهم نهشته ریشی

که من بویتم نئوئه دو چشم خویشی

در پیش تو در مذهب و کیش دستی داشتم، «زنار» به دل و جان خود بسته دارم.

دوست مهربان، مرهم به زخم (من) نگذاشت، که من با دو چشم خویش ببینم، ممکن نشد.

۲۲۸۳- مجیک خدنگ و دل این درویشی

هر دم صد هزار ناوک منه دل بییشی

۲۲۸۴- مه دوست به یغما دل بورد صد درویشی

الله که هند ره تش دگته نییره پیشی

(آن) خدنگ مژه های تو و دل این درویش، هر دم بیش از صد هزار ناوک بر دل من است.

دوست من دل صد درویش را به یغما برد، خدا یا آتشی که در هند افتاد، دیگر جلوتر نیاید.

۲۲۸۵- سو جمه به داغ فرقت تو کافر کیشی

نوش ره دست بداشت زخم دل دارنه نیشی

۲۲۸۶- الماس ره به جای مرهم دارمه ریشی

نوک موجه بند جگر ره خرییشی

به داغ فرقت تو کافر کیش می سوزم، دست از نوش (دارو) برداشت و در زخم دل، نیشی دارد.

به جای مرهم بر زخم خود الماس دارم، نوک مژه (ی او) جگر را خراش می دهد.

۲۲۸۷- گتمه من کیمه گتی مرد تو خویشی

گر سوته دل مرهم بسازی خویشی

۲۲۸۸- زنار دوست و دیر بورد بهر کیشی

شه دو نستمه خین دارنه صد درویشی

می گفتم چه نسبتی با تو دارم، می گفتی تو خویش من هستی، اگر برای دل سوخته ام مرهم بسازی

(آنگاه) خویش تو هستم.

زنار بست و به خاطر کیش خود به دیر رفت، خودم می دانستم که خون صد درویش را (بگردن)

دارد.

۲۲۸۹- ای شیرین زبون نازک رفتار چه کیشی

دارنی من بیان بنده هزار چه کیشی

۲۲۹۰- هیکل و گلونه در به بال چه کیشی

پر قسیمتی ای دانه لال چه کیشی

ای شیرین زبان، خوش خرام از چه کیشی هستی، مانند من هزار بنده داری از چه کیشی هستی.

(در) هیکل تو گردن بندو (در) روی بازوی تو در، از چه کیشی، پر بها هستی ای دانه لعل، از چه کیشی.

۲۲۹۱- امیر گنه ای خرم و بهار چه کیشی

ای چون پر طاوس به نگار چه کیشی

۲۲۹۲- ای آهوی میدان تک سوار از چه کیشی

هزار من بیان به تو زار از چه کیشی

امیر می گوید ای بهار خرم، از چه کیشی، ای چون پر طاوس رنگارنگ، از چه کیشی.

ای آهو، (در) میدان سوار خوبی هستی، از چه کیشی، هزار مانند من در زاری (برای) تو، از چه کیشی.

۲۲۹۳- آهو که بیابون و ره دارنه میثی
تیر زنه مره هر دم دل گنه ریشی
۲۲۹۴- ته خنده لبون که مرهم دارنه ریشی
گلدسته ره چش زنی که تو نیشی
آهو که در بیابان بره ای ماده دارد، هر دم به من تیر می زند، دل را ریش می کند.
خنده لبان تو که مرهم زخم (ها در خود) دارد، گلدسته را (با) چشم (اشاره) می زنی که تو نگاه نکن.

۲۲۹۵- من دومه خویشی هر که دوتّه خویشی
به درد کسون هرگز کسی نئو نیشی
۲۲۹۶- راست گتته دو نامردمون پیشی
هسته سوتّه دل دله همیشه ریشی
من می دانم خویشی (چیت) هر کسی (معنی) خویشی را می داند، هرگز کسی برای درد کسان نیش
نیاشد.
مردمان دانای گذشته راست می گفتند، همیشه درون دل (های) سوخته زخمین است.

۲۲۹۷- شنبه شکر لب و شیرین گفتار چه کیشی
پری صفت و حوری رخسار چه کیشی
۲۲۹۸- قمر طلعت و یوسف جمال چه کیشی
کان نمک و دمستی یار چه کیشی
شنبه: شکر لب و شیرین گفتار، از چه کیشی، پری صفت و حوری رخسار، از چه کیشی.
قمر طلعت و یوسف جمال از چه کیشی، کان نمک و یار پنهانی، از چه کیشی.

۲۲۹۹- یک شمه نسیم نو بهار چه کیشی
یاسمین بدن مشکین گلال چه کیشی
۲۳۰۰- آسایش دل اشکیار چه کیشی
درسون درد عاشق زار چه کیشی
یک شنبه: نسیم نو بهار، از چه کیشی، یاسمین بدن، با موی مجعد مشکین، از چه کیشی.
آسایش دل اشکیار، از چه کیشی، درمان درد عاشق زار از چه کیشی.

۲۳۰۱- دوشمه نرگس رو هشته خال چه کیشی
تو مونگ و خورلیل و نهار چه کیشی
۲۳۰۲- چون شمس تا بنده ته جمال چه کیشی
یا ماه دو هفتوئه سال چه کیشی
دوشنبه: بر روی نرگس (چشمش) خال گذاشت، از چه کیشی، تو ماه و آفتاب شب و روز هستی، از
چه کیشی.
جمال تو تا بنده چون آفتاب، از چه کیشی، یا پیشانی تو ماه شب چهارده است، از چه کیشی.

۲۳۰۳- سه شمه سهی قامت یار چه کیشی
سیو بکردی مه روزگار چه کیشی
۲۳۰۴- بگتته شنه ملک و دیاره چه کیشی
دگتته تنه فکر و خیال چه کیشی
سه شنبه: ای سهی قامت یار، از چه کیشی، سیاه کردی روزگار مرا، از چه کیشی.
از ملک و دیار خود (دور) افتادم، از چه کیشی، به فکر و خیال تو افتادم، از چه کیشی.

۲۳۰۵- چهار شمه جان کمه نثار چه کیشی
جان بی تو نشونته مره به کار چه کیشی
۲۳۰۶- مننه نالش چون طفل و بیمار چه کیشی
پروونه صفت سوزمه زار چه کیشی
چهارشنبه: جان می کنم نثار، از چه کیشی، جان بدون تو بکار من نمی آید، از چه کیشی.
ناله ای من چون (ناله ای) طفل بیمار است، از چه کیشی، پروانه صفت زار می سوزم، از چه کیشی.

۲۳۰۷- پنج شمه پروین و هلال چه کیشی
یقین هکرده این بسیار چه کیشی
۲۳۰۸- هزار مننه سون میرن بزار چه کیشی
غم نیه یک موی تنه خال چه کیشی
پنجشنبه: (صورت فلکی) پروین و هلال (ماه)، از چه کیشی، این (گفته) را بسیار یقین کرده ام، از چه کیشی.
هزار مانند من بزاری می میرند، از چه کیشی، (حتی) برای یک تار موی تو غم نیست، از چه کیشی.

۲۳۰۹- این ره آرزو دارم که یار چه کیشی

هادم دو خوش ته چشم کنار چه کیشی

۲۳۱۰- امروز دَرِ حق نالمه زار چه کیشی

مراد ره هادن هشت و چهار چه کیشی

این آرزو را دارم که ای یار، از چه کیشی، دو بوسه به کنار چشم تو بدم، از چه کیشی.

امروز بدرگاه حق زار می‌نالم، از چه کیشی، (که) مراد مرا دوازده امام بدهند، از چه کیشی.

۲۳۱۱- بکوشته مره ته کجک یکدوشی

حیاهکن و عاچه گردن شنه پوشی

۲۳۱۲- ته گوش گوشووار مه، بور مره بروشی

نوات هائیری، شربت کنی، ونوشی

طره زلف (جمع شده) روی یک شانهات مرا کشت، حیا بکن و گردن چون عاج خود را بیوش.

گوشواره گوش توام، مرا ببر بفروش، نبات بخور، شربت کن، بنوش.

۲۳۱۳- امیر گنه عاشقمه کیجا ره بی شی

گره بزه مه رشته جان بموشی

۲۳۱۴- دیم سرخه گل ولگه کیجاره بی شی

شنه کمن ره مه گردن دوس بکوشی

امیر می‌گوید عاشق آن دختر عزب هستم، جان مرا با رشته‌ی موی خود گره زده است.

چهره‌ی دختر عزب چون برگ گل سرخ است، کمند (گیسوی) خود را به گردن من بست و کشید.

۲۳۱۵- ته مشکین کمن ره کی بئیره ته شی

تش دکف مه دل ره که او نکوشی

۲۳۱۶- من عاشقمه دوس هر دو پای کوشی

عاشق او نه دوستی ره سرو مال روشی

کمند مشکین (گیسوی) تو را چه کسی (به دست) بگیرد، شوهر تو. آتشی به دل من بیفتد که آب آن را

خاموش نکند.

من عاشق کفش (های) هر دو پای دوست هستم، عاشق آن است که برای دوست سرو مال خود را بفروشد.

۲۳۱۷- حالا نفسِ ورگ طلبکار میشی

دل یوسف چیرور سراسر ریشی

۲۳۱۸- مه دل شو و روز همیشه در تشویشی

عمل مستقیم نیه صراط در پیشی

هنوز نفس گرگ از میش طلبکار است، دل برای (آن) یوسف چهره، سراسر ریش است.

دل من شب و روز همیشه در تشویش است، (پل) صراط در پیش است و عمل ما مستقیم نیست.

۲۳۱۹- مه مثل به آن یار بووئن بخویشی

دکته یک کش چاره ندارمه خویشی

۲۳۲۰- مره گنن این شهر نبونه ته رویشی

گتته هر کس کردار برای خویشی

مثل من به آن یار (مانند است) که خودم، یک باره افتادم و چاره (کار) خود را نمی‌دانم.

به من می‌گفتند (که) این شهر مطابق میل تو نمی‌شود، (در جواب) می‌گفتم که کردار هر کس مربوط

به خودش است.

۲۳۲۱- کمن هکردی زلف ره صحرایی گیتی

غضب هکردی خین ره مه پاک بریتی

۲۳۲۲- آن‌طور که عاشق کثی یاد بییتی

عجب هسته که عاشق بمونه گیتی

زلف را کمند کردی و صحرایی را گرفتی، غضب کردی و خون پاک مرا ریختی.

آن‌طور که تو (رسم) عاشق کشی را یاد گرفتی، عجب است اگر که عاشقی به گیتی بماند.

۲۳۲۳- دوست که مه سینه ره به جفا بییتی

دایم مه دل به غم و بلا دپییتی

۲۳۲۴- دیده خین فشون و دل غمناک گیتی

به دل و جگر خین خوراک گیتی

(ای) دوست که سینه‌ام را به جفا گرفتی، دل مرا دایم در غم و بلا پیچیدی.

دیده را خون فشان و دل را غمناک گرفتی، خون را برای دل و جگر (من)، خوراک گرفتی.

۲۳۲۵- و نوشه که سر زنته به خاک گیتی

واستیره خجیرونه غمناک بگیتی

۲۳۲۶- شادی گربواره به افلاک گیتی

آخر تن، بن خاک، دردناک گیتی

بنفشه که از خاک گیتی سر می زند، به خاطر نیک رویان است در دنیا غمگین است.

اگر به افلاک گیتی شادی ببارد، سرانجام، تن در زیر خاک گیتی دردناک است.

۲۳۲۷- مه تن کشتی آساکته چاک گیتی

غم خورنه شو و روز در کُلاک گیتی

۲۳۲۸- مردم همه بووین گله ناک بگیتی

مرده گله از مه بخته ناکه گیتی

تن من کشتی آسا در ساحل دریا افتاده است، شب و روز در طوفان گیتی، غم می خورد.

(اگر) مردم همه از دنیا گله مند بشوند، گله‌ی من از بخت من است نه از دنیا.

۲۳۲۹- خلقون سیر کنن همه به خاک گیتی

منه سروجان هسته غمناک به گیتی

۲۳۳۰- دوست من سر ره دینه به خاک گیتی

مه تن جه مهربونی دارنه خاک گیتی

مردم همه در خاک گیتی گشت می کنند، (ولی) سروجان من در گیتی غمناک هستند.

دوست، سر مرا به خاک دنیا می دهد، خاک دنیا از تن من (است که) مهربانی دارد.

۲۳۳۱- فلک گُلّ خال یورده خاک گیتی

دیگر در نکنه سر ز خاک گیتی

فلک شاخه گل را به خاک گیتی سپرد، دیگر سر از خاک گیتی بیرون نمی آورد.

۲۳۳۲- امیر گنه عاشقمه علی دوستی

ذات وی حقیقته بشریت پوستی

۲۳۳۳- چون شمس تبریز زنده بوئم بی پوستی

منصور بیان انتظار به دار دوستی

امیر می گوید عاشق دوستی علی (ع) هستم، ذات او حقیقت است و بشریت پوستی بیش نیست.

چون شمس تبریزی (حتی) بدون پوستی زنده باشم، مانند منصور (حلاج) به انتظار دار دوست بنشینم.

۲۳۳۴- یکی مس چش دیمه امر و چون آسی

دندون صدف دیم سرخه گل قد چه آسی

۲۳۳۵- گتمه چه نوم دارنی نکن تو دمیسی

گته چله وار نوم دارمه کیجای آقاسی

امروز مست چشمی دیدم، چگونه هستی، دندان صدف، و روی چون گل سرخ، چگونه هستی.

گفتم که نام تو چیست، پنهان نکن، گفت مانند چرخ نامی دارم، دختر آقا هستم.

۲۳۳۶- ار دونم که دوست مه کشتن ورآیی

مه دیده بهلم گرد و خاک راهی

۲۳۳۷- نترسمه دوست تیغ استخوان درآیی

تسرسمه تنه نازکه دست درد آیی

اگر بدانم که دوست برای کشتن من می آید، دیده خود را به گرد و خاک راه او میگذارم.

(اگر) که تیغ دوست به استخوانم درآید، نمی ترسم، می ترسم که دست نازک تو به درد آید.

۲۳۳۸- مه تن پوست گرتنه ورکوش درآئی

پوس کمه تن ره که بدو تن ره شائی

۲۳۳۹- زهوار جگر بنده اندی که ته خوائی

مجیک درزمون ار بتئو تن ره شائی

اگر پوست تن من برای تو کفش بشود، تن خود را پوست می کنم که سزاوار دوختن کفش برای توست.

آن قدر که زهوار جگر بنده را تو می خواهی، مژه های (تو با آن) دوخت را شایسته است.

۲۳۴۰- این تار مجیک ره ار بتوتن شائی

که گنده نوو در زلینگ ره درد نیائی

۲۳۴۱- منه دو چشم کوش دوست دو پائی

دوست بپا کنه هرگه کنه ارزائی

این تار مژگان اگر برای دوختن شایستگی دارد، (به شرطی که) درز شلوار گنده نشود و پای تو را درد نیاورد.

دو چشم من کفش های دو پای دوست است، دوست هرگاه برایش بیارزد، به پا می کند.

۲۳۴۲- دل دارمه یکی نیل و زینگال آسائی

دپیته بته عشق و نشومه جائی

۲۳۴۳- اون طور مفتلا به شهرته جفائی

ایی تومره مه زندگی نخوائی

دلی دارم که کبود است و چون ذغال سیاه است، به عشق تو پیچیده است، (دیگر) بجایی نمی روم.

آنگونه در شهر مبتلای جفای توام، (با وجود این) باز هم تو زندگی مرا نمی خواهی.

۲۳۴۴- چنه آه کشمه ته ور که بی وفایی

چنه خین بشتنم چش انطری سزایی

۲۳۴۵- دوست اندی ناز دارنه امیرور آیی

به این که مره مه آستین شرم آیی

چقدر آه می کشم برای تو که بی وفا هستی، چقدر خون از چشم بریزم، آنطور که سزاوار است.

دوست برای آمدن کنار امیر آن قدر ناز دارد، برای این است که از ماندن (در این جا دیگر) شرم می آید.

۲۳۴۶- گمین بیدینه مه بدته گوش رسائی

گمین بدره بدیمه به چش ننمائی

۲۳۴۷- کنه کار سر کار بهشتی نیائی

ته گرم دل اون چنون با من بچائی

کدامین بی دین است که بد مرا به گوش تو رساند؟، کدامین بدی از من دیدی که به چشم نمودی؟

چه کسی را سر کار گذاشتی (که) نیامدی؟، (که) دل گرم تو آن چنان با من سرد شده است؟

۲۳۴۸- ندومه که چر دوست به من نارضائی

مه دل بسوردی دیگری جا هدائی

۲۳۴۹- ته مهر دل با من اونچنون نمائی

شه کرده منه دیم شرمسار آسائی

نمی دانم که چرا یار با من ناراضی هستی، (که) دل مرا بردی (ولی) به دیگری دل دادی.

مهر دل تو به من آن چنان می نماید، (که) از کرده ی خود در مقابل من اکنون شرمسار هستی.

۲۳۵۰- ته فرقت مره سهل و آسون نمائی

ته عشق مره زار بکوشه دوائی

۲۳۵۱- چه دونهسته مه کار اینسون رسائی

فراق هرچه با من کنه مه سزائی

فرقت تو برای من سهل و آسان می نماید، اگر عشق تو مرا به زاری بکشد، دوا می آید.

چه می دانستم که کار من به این گونه می رسد، فراق (تو) هرچه با من می کند سزای من است.

۲۳۵۲- ته چاله جنافه بهشت نم زائی

ته دست هدا مره خوره دم آئی

۲۳۵۳- مه جان به تنه دسته تو مه خدائی

کی بی تو مره مه زندگی نوائی

گودی زرخدان تو نم بهشت زده است، دست خود را به من بده خودت پیش می آئی.

جان من در دست توست، تو خدای منی، کی می شود که تو زندگی مرا بنوازی.

۲۳۵۴- ار تخت سلیمون به من هادن جائی

دنی ره تموم زر به من هادن جائی

۲۳۵۵- اونمه که ته شان ره دومه تو یکتائی

کافر بنئویم گر تو بگفته بوخدائی

اگر مرا در تخت سلیمان جای بدهند، (و) تمام زر دنیا را به من بدهند.

کسی هستم که شأن و یکتا بودن تو را می دانم، کافر بشوم اگر به غیر از تو خدایی دگر باشد.

۲۳۵۶ - گل و لگ ته جا گر هاکنه نجوائی

دردم بـمنه چش اسلی در آئی

۲۳۵۷ - تو که سرخه گل و لگ ره جومه داری

ورازنه مه دل ره صید کرده داری

اگر برگ گل با تو نجواکند، در دم اشک از چشم من در می آید.

تو که جامه ای از برگ گل سرخ داری، برازندگی دارد که دل مرا شکار کرده داشته باشی؟

۲۳۵۸ - گُتْمه که دمی دوست ره نوینم جائی

هموندم مننه جان و مه دل در آئی

۲۳۵۹ - ای واهر کجه مه بی وفا ره وینی

بوته بنده ره بدیمه اندوه گینی

می گفتم که دوست را دمی در جایی نمی بینم، (ولی) هماندم (دوست) به جان و دل من در می آید.

ای نسیم هر کجا که (یار) بی وفای مرا می بینی، (به او) بگو که بنده تو را دیدم که اندوهگین بود.

۲۳۶۰ - ته نادینِ مه تن رشته بیّه حالی

شادواش تو که من دارم اندی جفائی

۲۳۶۱ - ترسمه جوانی اجل مه سر آئی

دینگنن به خاک ته عشق مره گرد آئی

از ندیدن تو، تن من اکنون چون رشته ای (لاغر) شده است، تو شاد باش که من این قدر (تحمل) جفا

را دارم.

می ترسم در جوانی اجل من سر برسد، مرا در خاک بیندازند، عشق تو در من جمع شود.

۲۳۶۲ - پرسش هاکنن پرسش ره مدار خواهی

پرسن ته نوم مه زیون در آیی

۲۳۶۳ - ته مهر ورزمته تا استر خرگوش زایی [۱۱۱]

تال ل به پیش عنقا بوره بیایی [۱۱۲]

پرسش (از من) بکنند، اگر جواب مرا می خواهی (بدانی)، پرسند نام تو از زبان من در خواهد آمد.

مهر تو را می ورزم تا (زمانی که) قاطر خرگوش بزاید، تا پشه به پیش سیمرغ برود و بیاید.

۲۳۶۴ - در یو خشک بتو گلّه باغ در آئی

گلّه باغ میون خرما خال بر آئی

۲۳۶۵ - نالش کمتّه مه جان وقته که در آئی

تا دوست بيشنوئه نالش و مه ور آئی

دریا خشک بشود و در آن باغ گل سر بزند، در میان باغ گل شاخه های خرما بر آید.

وقت آن است که جان من در آید و می نالم، تا (بلکه) یار ناله مرا بشنود و به کنارم بیاید.

۲۳۶۶ - مه دل درآ یزد اندی طمع داری

من بکتّ دیگر کس به تنه درتائی

۲۳۶۷ - فردا فرده کی ضامن بوته فردائی

کی گته بو که ته شو بئشیه روز بیائی

دل من آن اندازه از درگاه یزد طمع دارد، که، (پس از) مردم دیگر کسی به درگاه تو نیاید.

فردا دور است، چه کسی ضامن فردای تو می شود؟، چه کسی گفت که تو شب بروی و روز بیایی؟

۲۳۶۸ - ونه که امروز تو به کیهون رسائی

شه بار ره ونهلی امید فردائی

۲۳۶۹ - در حلقه هرگه که صدا در آئی

دل گونه که مه دوست اینه که در آئی

تو امروز می باید که به (آرزوهای) دنیا برسی، (کار) و بار خود را به امید فردا وانگذاری.

هرگاه که (صدای) حلقه در، بلند شود، دلم می گوید که این یار من است که می آید.

۲۳۷۰ - شه دونستمه کرشمه بیه گاهی

اقسوس دل دله نومه به باد هدایی

۲۳۷۱ - نرگس بدری سو کنه چون چلابی

مه دوست گرد دیم مشک دَوسته خطایی

خودم می دانستم که (ادعای تو) گاهی کرشمه بود، افسوس که نام (خودت) را که در دل (من) بود به

باد دادی.

نرگس در صحرا چون چراغی روشنی می دهد، به گرد چهره یار من مشک ختایی بسته است.

۲۳۷۲ - دو خاله نرگس ره بهر که نمائی

زلزله پیان آن کس ره تو بدائی

۲۳۷۳ - خوبون و خجیرون دیمه بی شماری

اندی دومه که خور ندارنه این خاری

دو شاخه نرگس خود را به هرکس بنمایی، مانند زلزله آن کس را (بیچ و) تاب می دهی.

خوبان و زیبا رویان بی شماری (تاکنون) دیده ام، آن قدر می دایم که خورشید این نیکویی (تو) را ندارد.

۲۳۷۴ - خوبون و خجیرون که دیون هر جائی

این شهر هر کس ره بهر کسی خوش آئی

۲۳۷۵ - با این اندی کس که دل دوستی

یکی ونه دوست که دل من ور بسوجی

(اگر) خوبان و زیبا یان در هر کجای (دنیا) باشند، در این شهر هرکسی از هر کس دیگر خوش می آید.

با این همه کس که دل بستی، یکی دوستی می باید (مرا) که دلش برای من بسوزد.

۲۳۷۶ - ای چشم نپرسنی تومه شو و روزی

چن اسلی شنئی تو مه دل و جان بسوجی

۲۳۷۷ - درآیی ستم کنئی مره هر روزی

تا سسوته دل دل بتو بووئه روزی

ای چشم، تو از شب و روز من نمی پرسی، (ای چشم)، تو چه قدر اشک می ریزی و دل و جان مرا می سوزانی.

هر روز بیرون می آیی و به من ستم می کنی، تا درون دل سوخته (ام) روزی به تو (مایل) باشم.

۲۳۷۸ - تو نئیر منه نوم ره زبون هر روزی

چون تشه مه نوم و زبون بسوجی

۲۳۷۹ - مه چش تنه چیرار نوینن روزی

با من دپیچن تموم و نه بسوجی

تو هر روز نام مرا بر زبان خود نیاور، نام من چون آتش است و زبان را می سوزاند.

اگر چشم هایم روزی چهره ی تو را ببیند، با من در می پیچند و به تمامی خواهم سوخت.

۲۳۸۰ - تو عشق به منه دل او نچنون افروزی

گر دوزخ ره مه تش دکفه بسوجی

۲۳۸۱ - نرسیه مه چش رد به شو و روزی

که اسلی نشننه دل و جان نسوجی

تو عشق را در دل من آن چنان می افروزی، (که) اگر آتش من در دوزخ افتد (آن را) بسوزاند.

چشم من (حتی) به شب و روزی نرسید، که اشک نریزد و دل و جان را نسوزد.

۲۳۸۲ - هئیر تو منه نوم ره به زبون هر روزی

نترس که نیه تش که زبون بسوجی

۲۳۸۳ - هو کته امیر ره عشق ته لعل و بوجی

لیل زلف و شفق رخ چیره دارنه روجی

تو نام مرا هر روز بر زبان بیاور، نترس که (نام من) آتش نیست که زبان را بسوزاند.

عشق امیر به لعل (لب) و بوی تو افتاد، زلف (تو بر) شب و شفق روی تو بر روز چیرگی دارد.

۲۳۸۴ - دوست جلود اونه که طاوس آموچی

زنگی رد بته دیم آتش هاییت سوجی (۱۱۳)

۲۳۸۵ - صد ساله منه تن به عشق تش بسوجی

امرو دوست مره مهرورزی آموچی

جلوه ی دوست آن گونه است که طاوس می آموزد، از چهره ی تو به زنگی آتش افتاده، می سوزد.

صد سال است که تن من در آتش عشق تو می سوزد، امروز یار من (دارد) مهرورزی به من می آموزد.

۲۳۸۶- خود نپر سنی مه درد و داغ و سوجی

دل سسوجنه مرد وا، من تنه نسوجی

۲۳۸۷- ابر ره دیمه شمس ره دپیت چادر خویشی

لیل ره دیمه با گل ریجن شه ور کیشی

خودت از درد و داغ و سوز من نمی‌پرسی، دل من می‌سوزد برای تو (اما) دل تو (برای من) نمی‌سوزد.

ابر را می‌دیدم که خورشید را با چادر خود پیچیده بود، شب را می‌دیدم به روی گل ریخته (و آن را)

بسوی خود می‌کشید.

۲۳۸۸- اویی ظلمات دیمه عزیزد خویشی

همین گتمه مه جان مرد با یته پیشی

۲۳۸۹- امیر گنه من کشته کافر کیشی

مرهم و نه مه سوته دل رد که ریشی

(یار) عزیز خود را (در کنار) آب ظلمات می‌دیدم، همین را می‌گفتم که جان، از من پیشی گرفته است.

امیر می‌گوید من کشته‌ی آن کافر کیش هستم، دل سوخته‌ام را که زخم‌دار است مرهمی می‌باید.

۲۳۹۰- اون دونه خویشیرد که بدونه خویشی

من دومه که مه سوته دل رد که خویشی

۲۳۹۱- راست گتته دونا مرد مون پیشی

به درد کسون هرگز کس ره نه خویشی

کسی قدر دوستی را می‌داند که خود را بشناسد، من می‌دانم که بادل سوخته‌ام چه کسی خویشاوند است.

مردم دانای پیشین راست می‌گفتند، هرگز به درد کسان، کسی را خوشی نیست.

۲۳۹۲- مسسته چش مه آهوره دارنه میثی

تیر زنه مرد هر دم سر کرده کیشی

۲۳۹۳- ته خنده لبون که مرهم دارنه ریشی

گلدسته ره کس چکنه که وی نیثی

آن مست چشم آهوی من بره‌های ماده دارد، هر دم که سر می‌کشد مرا تیر می‌زند.

خنده لبان تو که مرهم زخم را دارد، انسان چه کند گل‌دسته را، که نگاهش نکنند.

۲۳۹۴- ته یوسف چیره که منه چش پیشی

همون محنت یعقوب مرد پش پیشی

۲۳۹۵- زاغه که به منقار بزونه لار میثی

چرا کنن آن لار غنی و درویشی

چهره‌ی چون یوسف تو که پیش چشم من است، همان محنت یعقوب مرا پیش آمده است.

زاغ است که با منقار خود میش لار را زده است، در لار توانگر و درویش با هم چرا می‌کنند.

۲۳۹۶- نتومه که جان رد دست بداشتن خویشی

ن‌دین تنه چیرد ره چش پیشی

نمی‌توانم که از جان خویش دست بردارم، ندیدن چهره تو را پیش چشم خود (طاقت ندارم).

۲۳۹۷- اشون همه شو دیده منه نجواسی

دکتمه غمخونه بویمه عاصی

۲۳۹۸- امیر گنه حیرونمه به خود شناسی

ندومه تو چه شه دوستون ره نشناسی

دیشب (مانند) همه شب، دیده‌ی من خشک شد، به غمخانه افتادم و عاصی شدم.

امیر می‌گوید در خودشناسی خودم حیران هستم، (ای مرد) نمی‌دانم که تو چرا دوستان خود را

نمی‌شناسی.

۲۳۹۹- امیر گنه می‌مسته چش شوخ نی‌نی

تنه ن‌دین سو نمونست نی‌نی

۲۴۰۰- دو نوررد جدا کنی میون نی‌نی

مردم رد وعده کنی اما چه نی‌نی

امیر می‌گوید ای مست چشم شوخ مردمک من، از ندیدن تو نور به مردمک من نمانده است.

دو نور را در میان مردمک (چشم) جدا می‌کنی، به مردم وعده می‌کنی اما چرا نمی‌آیی.

۲۴۰۱- ای واهر کچه مه بی وفارد وینی

بئوته بندد ره دیمه چی غمگینی

ای نسیم، هر کجا که (یار) بی‌وفای مرا می‌بینی، بگو بنده‌ی تو را دیدم که چه غمگین بود.

۲۴۰۲- تو شیرین تر از قندی بلکه نواتی

پری و چویی یا که آدمی زاتی

۲۴۰۳- اون سرخه گل آورده دیم شه دیپاتی

مره عنبرین اوئه ور رسوا بساتی

تو شیرین تر از قندی بلکه (شیرین تر از) نباتی، پریزاده هستی یا که آدمی زاده هستی؟

آب گل سرخ را به چهره‌ی خود پاشیدی، مرا در کنار آن آب عنبرین رسوا ساختی.

۲۴۰۴- امیر گنه حیرونمه بته حیاتی

دندون صدف و دیم گل ولو نواتی

۲۴۰۵- مشکین کمن ره یاسمن شه دیپاتی

حوری وش، خوش به دنی نواتی

امیر می‌گوید در حیات تو حیرانم، دندان صدف، چهره گل و لب نبات هستی.

کمند مشکین را به (دور) یاسمن خود پاشیدی، ای حوری وش مرا خوب به دنیا نواختی.

۲۴۰۶- کمال علی تاج بخش حاتم طی

تا ته پشت پارده بوسنه کاووس کی

۲۴۰۷- زال و رستم و سام و نیرم بیجن کی

دوست غاشیه کش بویند در اسب پی

کمال علی (ع) تاج بخش حاتم طی است، کاوس کیانی تا پشت پای تو را می‌بوسد.

زال و رستم و سام و نیرمان و بیژن کیانی، بدنبال اسب دوست، غاشیه (آن را) حمل می‌کردند.

۲۴۰۸- یا شب عزیز نواش به این زودی طی

دیدار مبارک بوینم پیایی

۲۴۰۹- اندی مدعا دارمه خدا مره هادی

ته روشن در دولت همیشه وابسی

ای شب عزیز به این زودی تمام نشو، تا دیدار مبارک او را پیایی ببینم.

آن قدر مدعا (از) خدا دارم که به من بدهد، (که) در روشن دولت تو همیشه باز باشد.

۲۴۱۰- دوست گله و لگ سر بوارسته بوشتی

بورین شیشه رد که پر بئو آتشین مئی

۲۴۱۱- زرجمه رد دوست دکرد مره خونی

همین من ودوست بویم و شیشه مئی

بر روی برگ گل دوست شبنم بارید، بپرید شیشه‌ها را که از می‌آتشین پر بشود.

یار پیرامن زرین پوشیده و مرا می‌خواند، (باشد که) فقط من و دوست باشیم و شیشه می‌!

۲۴۱۲- عرق بزه ساقی بخورده شیشه مئی

دیم سرخه گله و لگ بودرمی

۲۴۱۳- از مشک و عنبر خط بکشیه روپی

تار عنکبوت ونه ملیچه پی

ساقی عرق کرده، شیشه‌ی می را نوشید، چهره‌اش در (اثر) می چون برگ گل سرخ شد.

بامشک و عنبر روی خود را خط کشیده‌ای، در کنار بنا گوش خود چون تار عنکبوت (خط کشیده‌ای).

۲۴۱۴- سام نیرم زال و رستم کو گودرز کی

قباد کو جمشید کو کاووس کی

۲۴۱۵- فرامرز کو و سهراب کو واسب وی

برزو کو همه شون بورده پیایی

سام و نیرمان و زال و رستم گودرز کیانی کجا هستند؟ قباد کجاست، جمشید کجاست، کجاست

کاوس کی؟

فرامرز کو، سهراب کو واسب او کجاست؟ برزو کجاست، همه‌شان پیایی رفتند.

۲۴۱۶- ای دوست برو تو با یک شیشه می

تو می‌بخوری من ایشیم چیره روتی

۲۴۱۷- ته در احتیاج دارن صد حاتم طی

خور شرمسار ته مونگ دیم پیایی

ای یار تو با یک شیشه‌ی می پیش بیا، تو می‌بخوری من چهره‌ی تو را تماشا کنم.

صد حاتم طی، به درگاه تو محتاجند، خورشید همیشه شرمسار ماه چهره‌ی توست.

۲۴۱۸ - حاشا که تنه ندین طاقت بوئی

ورز مه تنه مهر که عبادت بوئی

۲۴۱۹ - ته دست جه که سینه جراحت بوئی

خسسه تنه کش که فراغت بوئی

حاشا که از ندیدن تو (برایم) طاقتی باشد، مهر تو را می‌ورزم که برایم عبادت می‌باشد.
از دست تو در سینه‌ام جراحت می‌باشد، در آغوش تو می‌خوابم که فراغت (من در آن‌جا) می‌باشد.

۲۴۲۰ - خاره چشم یار خوبکرده ایی وی

ته خوش سخن ور که شومه شیرینی

۲۴۲۱ - تا وینی چویی اسب بتورن سمت ری

اون وقت گمه مه حال ره وارسنی کی

چشم زیبا را یار باز به خواب کرده‌ای، خودم به دنبال سخن خوش تو می‌روم.
وقتی که می‌بینی تابوت (مرا) به راه ببرند، آن وقت می‌گویم که حال مرا کی واری می‌کنی.

۲۴۲۲ - هانپرسنی حال ره مه دیربستوتی

دونی درد مهر کاشت ایی غم اندوتی

۲۴۲۳ - دل باتو نزار غم خورنه سهل بیئیتی

پنهون نکردی قول به رقیب بستوتی

حال مرا بار دیگر واپرسی نمی‌کنی (که چرا) سوختی، می‌دانی که درد مهر کاشته ای باز غم (در من)
می‌اندوزی.

(دل) من هزار غم تو را می‌خورد، آسان‌گرتی، قولی را که به رقیب گفته‌ای، پنهان نمی‌کنی.

۲۴۲۴ - ها دونستیمی که قول دروگوتی

گرون بخری دوست ره ارزون بروتی

۲۴۲۵ - سخن هرکسان دارنه بوی خوتی

همیشه نتمه عیب گتمه بروتی

دوباره (باز) دانستم که قول دروغ می‌گفتی، یار گران خریده شده را ارزان فروختی.

سخن هر کس بوی خودش را دارد، همیشه عیب تو را روبروی تو نمی‌توانستم بگویم.

۲۴۲۶ - سرره بشستی زلف ره برو بساتی

سرمه بکشی چشم ره سیو بساتی

۲۴۲۷ - دوزلف ره شه دیم پیچ وتو بساتی

اساعاشق روزره به شو بساتی

سرت را شستی و زلف را در پیش (سر مرتب) ساختی، چشم را سرمه کشیدی و سیاه ساختی.
دو زلف را بر روی چهره‌ات پیچ و تاب ساختی، اکنون روز عاشق خود را سیاه ساختی.

۲۴۲۸ - یوسف صفت چاه بن ماوا بساتی

زلیخا صفت دیده ره جا بساتی

۲۴۲۹ - صنعون صفت شیدای ترسا بساتی

القصه مره آواره جا بساتی

چون یوسف در زیر چاه ماوا ساختی، چون زلیخارا در دیده جا ساختی.

صنعان صفت (مرا) شیدای (دختر) ترسا ساختی، القصه مرا آواره هر مکان ساختی.

۲۴۳۰ - اون وقت که هیچ کس مهر ره به دل نکاشته بی

تسسه دوگل و یاسمن بو نداشتته بی

۲۴۳۱ - اون وقت که تره مار دوش هیته داشتته بی

اون وقت غم واندوه مه شوم و مه چاشت بی

آن وقت که هیچ کس مهر تو را در دل نکاشته بود، دو گل و یاسمن تو بویی نداشته بود.

آن وقت که تو را مادر بدوش گرفته بود، از آن وقت غم واندوه، شام و نهار من بود.

۲۴۳۲ - اون وقت که مجنون لیلی عشق داشتته بی

اسا امیر، مهر گوهر دل د کاشته بی

۲۴۳۳ - فرهاد کلنگ ره دوش هنیوا داشتته بی

آخر داغ شیرین جان ره شسه گذاشته بی

از آن زمان که مجنون، عشق لیلی را در وجود داشت، تاکنون امیر مهر گوهر را در دل خود کاشته بود.

فرهاد کلنگ را بر روی شانه‌ی خود گذاشته بود، سرانجام به خاطر داغ شیرین جان خود را گذاشته بود.

۲۴۳۴- هوای ابر نیسون صدف گماشته بی

اون صدف که گوهر داشته گوهر داشته بی

۲۴۳۵- مه دوست ده و چهار قمر چیره ره داشته بی

اما ستم داره مه سرد کاشته بی

هوای ابر ماه اول بهار صدف را گماشته بود، آن صدف را که دارای گوهر بود، گوهر در خود داشت. یار من چهره ماه شب چهارده را داشت، اما درخت ستم را برای من کاشتمه بود.

۲۴۳۶- یاد دارنی تنه مار منه جا آراشته بی

یاد دارنی تنه سرمه جه کینه داشته بی

۲۴۳۷- یاد دارنی تنه کاکو هچی نداشته بی؟

امیر تره دوش گیتته چه طوری داشته بی

یاد داری که مادرت به من نفرین می کرد؟، یاد داری که به خاطر توبه با من کینه داشت؟ یاد داری که برادر تو چیزی نداشت، امیر تو را روی کول می گرفت و چگونه نگهدار می کرد.

۲۴۳۸- ای گل چمن تو مه و شکوره تاج بی

نا شکفته تو دست کسون تاراج بی

۲۴۳۹- گردن به سفیدی جه بیان عاج بی

سون مرغ بسمل گل به خین آراج بی

ای گل چمن، تو بر شکوفه ام تاج بودی، هنوز ناشکفته تا با دست کسان تاراج بودی.

گردن تو در سفیدی مانند عاج بود، مانند مرغ بسمل گل تو به خون آغشته بود.

۲۴۴۰- شمس چیره دوسته که شیرین مزاج بی

قمر طلعت و مشک به گلاله تاج بی

۲۴۴۱- زهره خاصیت بیه که دل تاراج بی

زحل بزه سون شفق خین راج بی

خورشید همانند چهره ی آن یار است که شیرین مزاج باشد، ماه چهره باشد و بر تاج زلفش مشک باشد.

خواص زهره را داشتی که غارتگر دل بودی، گرفتگی پیدا کرده و مانند شفق خون آلود بودی.

۲۴۴۲- اون دم که ونه سایه، خورشید تاج بی

دوست هر ور خوش عالم خراج بی

۲۴۴۳- شمر ذوالجوشن نسل که یکی حجاج بی

بکوشته دین دارون ره چه چی علاج بی

آن دم که سایه اش تاج خورشید بود، بوسه از هرگونه یار خراج عالم بود.

از نسل شمر ذوالجوشن یکی هم حجاج بود، دینداران را کشت چاره اش چه بود؟

۲۴۴۴- اون گوهر مکنون که از وی رواج بی

عاشق مردمون، شربت مزاج بی

۲۴۴۵- بدن به سفیدی چه بلور و عاج بی

ای حیف و هزار حیف که تیر اماج بی

آن گوهر مکنون که از او رواج یافته بود، برای مزاج مردم عاشق، شربت بود.

بدن به سفیدی چون بلور و عاج بود، ای حیف و هزار حیف که اماج تیر بود.

۲۴۴۶- اونمار که خدا آدم نیافری بی

نا آدم و حوا و نا آدمی بی

۲۴۴۷- اونمار که به کوه و دشت تموم پری بی

اونمار که خور بیه علی ولی بی

آن زمانی که خدا آدم را (هنوز) نیافریده بود، نه آدم و حوایی بود، نه آدمی زادی بود.

آن زمانی که در کوه و دشت همه جا پری بود، از زمانی که خورشید بود، علی (ع) ولی بود.

۲۴۴۸- اون روز ازل که بنای دنی بی

شمس و قمر عالم ره تاونی بی

۲۴۴۹- پری و آدم که به دنی دنی بی

صد سال پیشتر ته عشق مه جا یکی بی

از آن روز ازل که دنیا بنا شد، و خورشید و ماه (نور) را به دنیا می تاباندند.

از پری و آدمی کسی در دنیا نبوده است، (حتی) صد سال پیشتر (از آنها) عشق تو با من در آمیخته بود.

۲۴۵۰- نرگس دیمه سر مست و شنه جا قرین بی

چاچی دیمه تیر غمزه را به کین بی

۲۴۵۱- دیمه لعل حقه ره درسیمین بی

شاه حوّش ره دیمه که روبه چین بی

نرگس می دیدم، سرمست و با خود قرین بود، کمان چاچی می دیدم که همراه با تیر غمزه در جنگ بود.

حقه ی لعل را می دیدم که (دارای) دَر سیمین بود، شاه حبشه را می دیدم که رو به کشور چین بود.

۲۴۵۲- افعی دیمه گرد گله باغ پرچین بی

زنگی دیمه صد حلقه چین به چین بی

۲۴۵۳- گل ره دیمه که تکیه به یاسمین بی

اون وقت دو نستمه سور قد ماه جبین بی

افعی دیدم که بر گرد باغ گل، پرچین بود، (مار) زنگی دیدم که در صد حلقه چین به چین بود.

گل را دیدم که تکیه بر یاسمن کرده بود، آن وقت دانستم که سرو قدو ماه جبین است.

۲۴۵۴- کرد خیمه بزو آب چشم من همابی

دل سوجنه مننه اینه ور نبو کبابی

۲۴۵۵- ویله وراینه شربت به لوزن آبی

من کسیمه جفا کش بدل تو خرابی

چویان چادر زد و آب از چشم من می آمد، دل من برای این می سوزد و کباب است.

فریاد از من بر می آید، شربت آبی به لب من بزن، من کیستم بدل تو؟ جفا کش خرابی!

۲۴۵۶- بوین که به چشم آخر نموتس آبی

مه جون و بدن کار کنه شه ثوابی

۲۴۵۷- بیجن صفت چاه درمه افراسیابی

منیجه کو دردره مره دریایی

بین که به چشم من آخر آبی نماند، جان و بدن من برای ثواب تو کار می کند.

چون بیژن در چاه افراسیاب هستم، منیژه در کجاست که بدر آید و مرا در یابد.

۲۴۵۸- اون ترکه کیجا که وی سرای امائی

لعل بسد خشون و درپربهائی

۲۴۵۹- بدیم به درد عشق که هر جا آئی

اون نمونه مه هر دو چشمون پر آبی

آن دختر ترک که به سرای ما می آمد، لعل بد خشان و در پربها بود.

درد عشق را دیدم که به هرجا می آمد، در دو چشمان پر آبم آبی نمی ماند.

۲۴۶۰- دو کمن بدیمه انداخته به بالی

قد سور بالا داشته حلا کیجایی

۲۴۶۱- چین حلقه ره خوش هنیا استایی

امیر گنه مه دوست به خوره همایی

دو کمند (را) دیدم که به بازو انداخته بود، (و) قد و بالایی چون سرو داشت، هنوز دختر بود.

چین و حلقه (زلف) خودش را به خوبی مرتب کرد، امیر می گوید دوست من همتای آفتاب است.

۲۴۶۲- امیر گنه که کشت بکردیم ملک ری

تا به قندهار و چین و خطا سر تاپی

۲۴۶۳- اگر که سی سال هنیشته بوم سری می

حاصل چیه آخر وینه گورستان بی

امیر می گوید که (تمام) ملک ری را گشت کردیم، تا سر تا پای قندهار و چین و ختا را.

اگر که سی سال اندر خانه ی خود نشسته باشم، حاصل کار سر انجام گورستان خواهد بود.

۲۴۶۴- دو ساله می خوامه من که بی خمار بی

طمع دارمه محبوب ره که چهارده سال بی

۲۴۶۵- شومه به تماشا که بیورم یاری

بدیمه زرطشت عنبر لو بیماری

می دوساله می خواهم که بدون خماری باشد، طمع دارم که محبوب من چهارده سال داشته باشد.

به تماشا می روم که یارا (به چشم) بیورم، دیدم (آن) طشت طلا و لب عنبرین، بیمار است.



۲۴۶۶ - بالا بلن ابرو کمن سوره داری

که گل‌ها فدای چنین یار بیاری

۲۴۶۷ - نگذشته بسی مدت به روزگاری

در آمو حمام مسه چش سوره داری

بالا بلند، ابرو کمند، (قد چون) درخت سرو، گل‌ها فدای چنین یار باشد.

(هنوز) مدتی از سن او نگذشته است، (که) مست چشم سرو قامت من به حمام در آمده است.

۲۴۶۸ - بشسته شه کمن ره و پچاری

صد جیم و الف بهر گلاله داری

کمند (گیسوی) خود را شسته و مرتب کرده است، صد دل بهر پیچ موی خود دارد.

۲۴۶۹ - نه لوح نه قلم نه فرش نه کرسی بی

امام شهید قاتل خود بدی بی.

۲۴۷۰ - امام حسین که کربلا بشی بی

امام همه پیرو پیشوا علی بی

نه لوح نه قلم نه فرش نه کرسی بود، امام شهید قاتل خود را دیده بود.

امام حسین (ع) که به کربلا رفته بود، پیرو و پیشوا و امام همه علی (ع) بود.

۲۴۷۱ - زین العابدین که وی معراج بشی بی

امام جعفر صادق که حقیقی بی

۲۴۷۲ - محمد باقر که امام دین بی

امام همه پیرو پیشوا علی بی

زین العابدین (ع) که به معراج رفته بود، امام جعفر صادق (ع) که بر حق بود.

(امام) محمد باقر (ع) که امام دین بود، پیرو و پیشوا و امام همه علی (ع) بود.

۲۴۷۳ - امام موسی کاظم امه ولی بی

امام رضا شاه شاهون شهی بی

۲۴۷۴ - امام تقی که همه چیز ره دی بی

امام همه پیرو پیشوا علی بی

امام موسی کاظم (ع) ولی ما بود، امام رضا (ع) شاه پادشاهان بود.

امام تقی (ع) که همه چیز را می‌دید، امام و پیرو پیشوای همه علی (ع) بود.

۲۴۷۵ - امام حسن عسگری ببر لشکرکشی بی

امام محمد مهدی که دنی دوی بی

امام حسن عسگری (ع) که ببر لشکرکشی بود، امام محمد مهدی (ع) که در دنیا بود.

۲۴۷۶ - یاری نکردی جز ره مه جاجه گیتی

چشمک بتزومه لوشه ره گاز بیئیتی

۲۴۷۷ - این دپیت مپیت که ته مه جاسر گیتی

من دونستمه یار دیگر بیئیتی

به من یاری نکردی، جز آن چه را که از من گرفتی، چشمک زدم لب خود را گاز گرفتی.

با این درگیری‌هایی که تو با من از سر گرفتی، من دانستم که تو یار دیگر گرفتی.

۲۴۷۸ - یارب صد هزار عید و اقبال و شاهی

بخت و دولت تو نصرت و پادشاهی

۲۴۷۹ - کوم دل کنی چون که تو خواهی

صدو بیست سال بووئه ته عمر الهی

یا رب صد هزار عید اقبال و شاهی، بخت و دولت و نصرت و پادشاهی را

به کام دل کنی آنطور که تو می‌خواهی، الهی عمر تو تا صد و بیست سال شود.

۲۴۸۰ - دکفه دشمن جان ره مرگ تباهی

حسود گرفتار بو محنت سیاهی

۲۴۸۱- تا شوم گردش چل به کوم تو بو الهی

ته دولت جهان گیره از ماه تا به ماهی

به جان دشمن تو مرگ و تباهی بیفتند، شخص حسود گرفتار سیاه محنت بشود.

گردش چرخ دنیا تا به آخر به کام تو باشد، الهی، دولت تو از ماهی تا ماهی دیگر جهان گیر باشد.

۲۴۸۲- فرشته خوبی جانی حوری سرشتی

بهشتی تو مه جان، تو مه که نشستی

۲۴۸۳- منه مهرره شه دل بنه روز چه کشتی

افسوس خورمه که اسامره بهشتی

تو فرشته خو هستی، جان من، حوری سرشتی، تو جان مرا گرفتی و (چیزی باقی) نگذاشتی.

مهر مرا در روز ازل چرا در دل کاشتی، افسوس می خورم که اکنون مرا گذاشتی.

۲۴۸۴- زلف ره چیه که شه گوش بن بهشتی

خوبی هکردی مه دست جا بهشتی

۲۴۸۵- اسا که مره سه گل باغ بهشتی

یقین دومه که یار پاک سرشتی

این زلف است که در بنا گوش خود گذاشتی، خوبی کردی و برای دست من (دستگیره) گذاشتی.

اکنون که برای من باغ گل گذاشتی، یقین می دانم که یار پاک سرشتی هستی.

۲۴۸۶- روی قمر دور افلاک گیتی

بوزه زمستون واء و کلاک گیتی

۲۴۸۷- بهار در بموسبزه به خاک گیتی

آخر دکیه که نیه هلاک گیتی

روی قمر و دور افلاک گیتی، باد و کولاک در زمستان بوزد.

(به وقت) بهار سبزه از خاک گیتی درآمد، آخر دیگر کیست که هلاک گیتی نیست.

۲۴۸۸- زرگر گنه که زهر و تریاک گیتی

آخر کیه که نیه هلاک گیتی

۲۴۸۹- هرکس هکرده آخر ادراک گیتی

شه دل به خدا و نه ناکه گیتی

زرگر می گوید که گیتی زهر و تریاک است، آخر چه کسی است که هلاک گیتی نیست؟

هرکس که سرانجام دنیا را درک کرد، دل خود را نه آنکه به گیتی، (بلکه) به خدا می بندد.

۲۴۹۰- ته دولت ته سعادت صراحی

ته می پیاله ریجن سی سر به شاهی

۲۴۹۱- ته دولت اون بوانه دریای ماهی

شاهی هکن که شاه به تو دارنه شاهی

دولت و سعادت تو صراحی است، می تو را سی جا به پیاله ی شاهی می ریزند.

دولت تو به اندازه ماهیان دریا بشود، شاهی بکن که شاه به تو مقام شاهی دارد.

۲۴۹۲- تا ته قلم قدرت به ساعد دائی

حیران بو عطار د که ته حساب بر آئی

۲۴۹۳- لقمون به کمال دانش تو استائی

بو علی ره بنده دیمه علم یاد دائی

تا قلم تو قدرت به بازو دارد، عطار د در حسابرسی تو حیران است.

لقمان به خاطر کمال و دانش تو است که استاد است، بنده دیدم که بو علی (سینا) را تو (علم) یاد دادی.

۲۴۹۴- سوگند خورمه دوست ته دو چشم سیاهی

برازنه ته خوبی ره پادشاهی

۲۴۹۵- دکفه بنه نظر مره الهی

امیر گنه که یارون هدین گواهی

(ای) دوست سوگند به دو چشم سیاه تو می خورم، برازنده خوبی (های) تو، پادشاهی است.

الهی، نظر تو (از روی محبت) به من بیفتد، امیر می گوید که یاران گواهی بدهید.

۲۴۹۶- امیر گنه مه غنچه نو ویهاری

دپیته گل دله مشک تتاری

۲۴۹۷- زنگی به گل سرکنه داده داری

نهله ته ور هاکنم بی قراری

امیر می گوید که (تو) غنچه نوبهار من هستی، چون مشک تاتار در آمیخته در درون گل هستی.

زنگی که به سر چون گل خود زده ای، نمی گذارد که در کنار تو بی قراری کنم.

۲۴۹۸- دو جا عشرت بو چنگ و صدای نائی

مشرق تا مغرب ته کوس و کرنائی

۲۴۹۹- یارب غم و داغ هرگز تن در نائی

نوینه هراون کس که ته ور نیائی

در دو جا صدای چنگ و نی بود و عشرت بود، از مشرق تا مغرب صدای کوس و کرونا ی تو بود.

یارب داغ غم هرگز به تن تو در نیاید، هرآن کس که به درگاه تو نیاید (این را) نمی بیند.

۲۵۰۰- گمن مشک و عنبر، عرق ته گلویی

کمون برفه، مسسته چشمون خوبی

۲۵۰۱- گهر گل دیم چهره همه تر بویی

جان و سرو مال هر سه کمه گرویی

کمند تو مشک و عنبر تو عرق تو گلاب است، ابرویت کمائی و چشمان مست تو در خواب است.

گوهر گلچهره، روی تو تر و (تازه) است، جان و سرو مال هر سه را به گروی تو می گذارم.

۲۵۰۲- یارب بخوری تو آب زندگانی

تا خضر بیان تو به دنی بمانی

۲۵۰۳- سه چیز نبویه هرگز تره زیانی

یکی عمرو یکی دولت و یکی جوانی

یارب تو آب زندگانی را (مانند خضر نبی) بخوری، تا مانند خضر نبی تو در دنیا همیشه بمانی.

در سه چیز هرگز برای تو زیانی نباشد، یکی (در) عمرو یکی در دولت و یکی در جوانی.

۲۵۰۴- امیر صفته گویا که بی زبانی

آن زور که تو دارنی رستم دستانی

۲۵۰۵- ارمون دل هسته دشمن بته جوانی

تاج و تخت و هم دولت به توار زانی

گویا که بی زبانی صفت امیر است، با آن زور که توداری رستم دستان هستی.

آرزو بر دل (اگر بماند)، دشمن جوانی است، تاج و تخت و هم دولت به تو ارزانی باد.

۲۵۰۶- شاه نیشته شراب خورنه به جام شاهی

دو مرغ کباب و آنچنون که تو خواهی

۲۵۰۷- دنی پشت گو گردون، گو به پشت ماهی

زمونه تنه چم بگرده الهی

شاه نشسته و از جام شاهی شراب می خورد، با دو مرغ کباب شده و (دیگر) هر آن چه که بخوایی.

دنیا پشت گاو می گردد و گاو پشت ماهی، دنیا مطابق میل تو بگردد الهی.

۲۵۰۸- چنی ها مجم ته سره دیاری

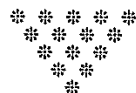
چنی بشمارم ته گردن مرواری

۲۵۰۹- ان شاء الله بمیره نشی و نشی مارو یاری

تو گسته سره ها مجی مه دیاری

چقدر در مقابل سرای تو گام بردارم، چقدر مروارید گردن تو را بشمارم.

ان شاء الله شوهر و مادر شوهر و جاری تو بمیرند، تا تو در سرای بزرگ (مقابل) دید من قدم بزنی.



الف: در آغاز این حاشیه (گوشه چپ بالای صفحه) چنین آمده است:
(مِنْ دیوان امیر پازواری) و این نشان می‌دهد که در زمان گردآوری مجنگ یاد شده دیوانی از امیر به همین نام در دسترس تهیه‌کنندگان بوده است و هر نام‌گذاری دیگری بر مجموعه شعرهای امیر، نادرست است.

برنهارد درن مستشرق آلمانی الاصل روسی که در میانه سلطنت محمد شاه قاجار به عنوان یک نماینده اقتصادی در مازندران بود شروع به پژوهش درباره فرهنگ مردم مازندران نمود و شعرهای متفرقه و چیستان‌ها و داستان‌های کوتاه را جمع‌آوری کرد. ضمن کار، به نام امیر پازواری که در دل و زبان مردم مازندران جا داشت برخورد نمود و بی‌گمان به نسخه‌ای خطی از دیوان امیر پازواری دسترسی پیدا کرد و فردی به نام میرزا شفیع را از مازندران با خود به پترزبورگ برد و مجنگ ادبیات شعری و داستانی مازندران را به نام کنزالاسرار مازندرانی ترتیب داد و در سه جلد چاپ کرد که تنها دو جلد آن به ایران رسید و جلد سوم آن تاکنون به دست ما نرسیده است.

■ در تصحیح و ترجمه کتاب حاضر متوجه شدیم که این نسخه‌ی خطی با کتاب کنزالاسرار درن به ترجمه میرزا شفیع تفاوت‌هایی از نظر تعداد و ترتیب اشعار دارد. بنابراین کاتب این نسخه به یقین از کنزالاسرار درن استفاده نکرده است.

ب: از ۱۸ بیت نوشته شده در مجنگ، ۱۴ بیت آن را در نسخه‌ای که مبنای این کتاب است، آمده و تنها چهار بیت آن را کاتب این نسخه و شاید نسخه‌برداران پیش از او، بنا به خواست خود حذف کرده‌اند. به نظر می‌رسد که سبب چنین حذفی از سوی نسخه‌برداران معنای بسیار بی‌پروایانه و عاشقانه آن چهار بیت بوده است.

ج: بنا به اظهار پژوهشگران، مجنگ یاد شده در سده یازدهم هجری گردآوری و کتابت شده است، یعنی در سده یازدهم هجری دیوانی به نام دیوان امیر پازواری وجود داشته که به استناد آن می‌توان زمان زندگی شاعر را در قرن یازدهم و یا پیش از آن تخمین زد.

یادآوری‌ها و پی‌نوشت‌ها

محمد داودی درزی‌کلایی

در نسخه خطی که اساس کار این کتاب قرار گرفت، شعرها با ردیف الفبایی کتابت شده است. آن دسته از شعرها را که کاتب نسخه به صورت پراکنده آورده بود، در جای خود با رعایت ردیف الفبایی آورده شد. همچنین در مواردی یک بیت از دوبیتی‌ها افتادگی دارد که به همان صورت آورده شد. کاتب نسخه حاضر به (اصل کتاب) و به (اختلاف نسخ) اشاره می‌کند. در این مورد که نسخه‌های اصیل‌تر و قدیمی‌تر از این دیوان موجود بوده است، تردیدی نداریم. اما چرا آن نسخه‌ها از بین رفته است؟ و در عوض در لوح سینه مردم کوه و دشت مازندران برای همیشه حک شده است؟ به باور نگارنده اشعار امیر خوشایند سردمداران فرهنگی حکومت‌های بعد از او نبوده است، ولی مردم آن را پذیرفته بودند.

به دنبال دست‌یابی به نسخه‌های کهن‌تر آگاه شدیم که در کتابخانه مدرسه عالی استاد شهید مطهری که به همت میرزا حسین خان سپهسالار آماده گردیده و در گذشته به مدرسه عالی سپهسالار معروف بوده است، نسخه‌ای در ارتباط با امیر پازواری موجود است. با نگاه به آن‌جا، دیده شد که در مجنگ شماره ۲۹۱۳ که به قطع رحلی است، در حاشیه یکی از صفحه‌ها تنها ۱۸ بیت از شعرهای امیر با خطی خوش نوشته شده است. این اشعار را استاد دکتر منوچهر ستوده در دیباچه کتاب حاضر آورده‌اند.

از این سند ارزنده که تا این تاریخ کهن‌ترین نمونه به دست آمده از شعرهای دیوان امیر پازواری است موارد زیر مسلم می‌گردد:

دو بیت‌های امیر ۱۲ هجایی است. در حالی که دو بیت‌های طبری معمولی ۱۱ هجایی هستند. مردم مازندران از دیر باز شعرهای امیر را با آهنگ ویژه‌ای می‌خوانند. برای آشنایی بیشتر، نت آواز مقامی امیری در پایان همین مطلب آمده است. شعرهای امیر را می‌توان به سه مایه‌ی عرفانی، اجتماعی و عاشقانه دسته‌بندی نمود. امیر در شعرهای خود با نازک‌خیالی تمام داد سخن داده است. در ظرافت شعرهای عارفانه امیر همین بس که در شعر (۸۲) سرود؛ هر جا که پای دوست برای لحظه‌ای برسد، آن جا مکه‌ی من خواهد بود.

امیر در جای جای دیوان خود از آیه‌ها و مفهومی‌های قرآنی استفاده نموده است. برای نمونه، شعرهای ۱۴ - ۱۱ و ۱۰۲ - ۱۰۱ را ببینید. بسیاری از شعرهای امیر در مدح و وصف و راز و نیاز با چهارده معصوم (ع) به ویژه امام علی (ع) می‌باشد. دلبستگی امیر به امام علی (ع) به حدی بوده است که هم باور با دیگر عرفای زمان خویش در شعر (۵۵) سروده است که تا علی (ع) نمی‌بود، ساختن آدم از گل ممکن نمی‌شد. از دیگر نمونه‌های شعرهای عمیق و عارفانه امیر شعرهای (۷ - ۱۴۶۶) می‌باشد.

زیبایی کلام فلسفی و اجتماعی امیر را در شعرهای (۵ - ۱۵۵۴) با هم بخوانیم:
 ندومه مننه قالب بساتن چی بی بساتن بجایبه، بهلو تن چی بی
 پیش آوردن و بنواتن چی بی زمین بزوئن و خاک بساتن چی بی
 و در شعرهای ۴ - ۲۲۶۳ شاعر دردمند، علم موسیقی را دوی درد عشق
 می‌داند و چنین می‌سراید:

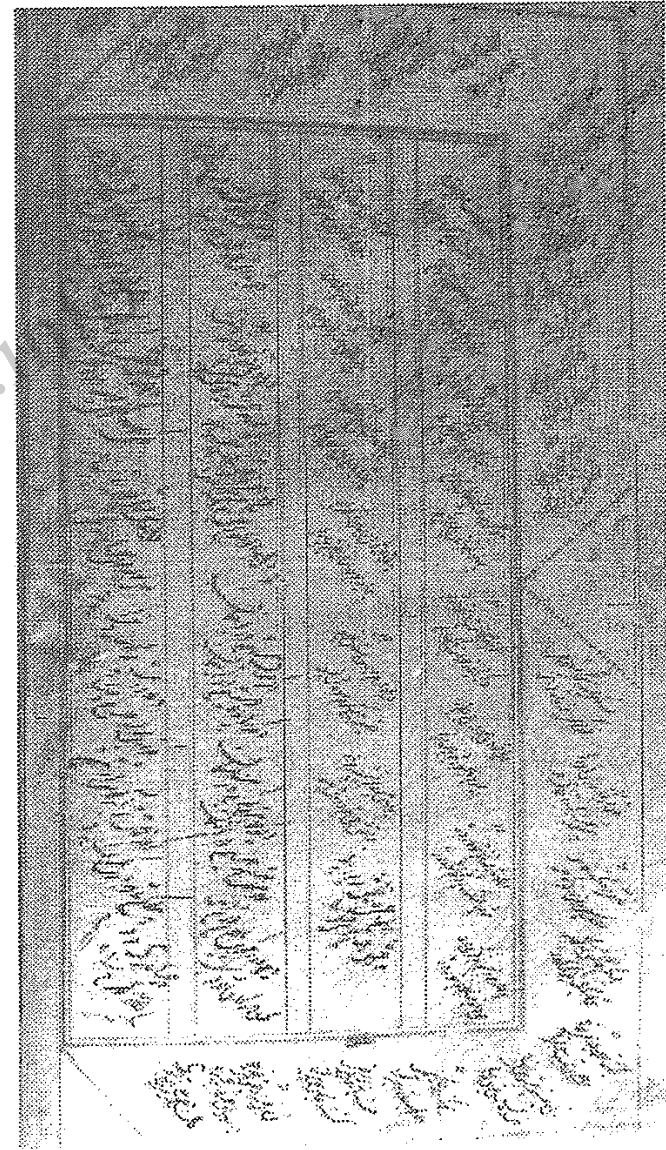
علم موسیقی درد عشق ره دواپی «رب ارنی» هر که بوئه موسایی
 «رب ارنی» شوق دوس لقایی جواب «لن ترانی به»، یک باره نایی

که آن را می‌توان با بیتی از حافظ سنجد که:

چه به کوه طور رفتی ارنی مگوی و بگذر

که نیرزد این معما به جواب «لن ترانی»

شاعر بار سنگینی در دل داشته است چرا که در شعر (۲۳۹) چنین شکوه‌ای سرداد که «نمی‌توانم درد دل خود را به کسی بگویم، فلک بدرفتار با من چنین نردی



تصویر صفحه‌ای از جُنگ شماره ۲۹۱۳ مدرسه عالی شهید مطهری که ۱۸ بیت از اشعار امیر در حاشیه آن درج شده است.

باخته است». به راستی فلک بد رفتار چه نردی را با امیر باخته بود؟...

امیر در توصیف معشوق زمینی خود، گاه نهایت نازک خیالی را به کار گرفت. برای نمونه می‌توان شعرهای (۳۸ و ۵۱) را از نظر گذراند. و نیز توانمندی بیانی شاعر و نازک‌اندیشی او را در شعرهای (۱۲۹ و ۱۳۰) می‌توان دید. شعر (۵۱۱) او را با هم بخوانیم.

پوستین ثمور عاچه گردن هنی دوش چرنمه ثمور زنده نوونه ته دوش
و در جایی دیگر (شعرهای ۲۱۶۱، ۲۱۶۰) پیغام خود را به وسیله آب روان به یار خود می‌رساند.

دیر شر پیغوم هدامه هزار رویی گتمه خونه پیش شونی مه ماه نویی
هر وقت ماه نودیم بشوره ته اویسی بئو اتا پیغوم دارمه اون دل کهویی
امیر - شاید به رسم زمان خود - اغلب در اشعار خویش چیستان‌هایی نیز مطرح می‌کرده، گاهی خود و زمانی معشوقش گوهر به آن جواب می‌داده است چیستان‌هایی که از امیر در این دیوان آمده، در یک سطح قرار ندارند و چنین سنجش‌های تطبیقی، مجالی دیگر می‌خواهد.

در مورد زمان زندگی شاعر تا هنگامی که سندهای نوشتاری متقنی به دست نیاید، به طور قاطع نمی‌توان سخن گفت. گروهی با توجه به یک دو بیت که در ایر دیوان نیز آمده است (شعرهای ۲۳ - ۱۵۲۲) او را هم زمان با شاه عباس صفوی می‌دانند:

شاهان شاه که اشرف ره جا بساته ستون به ستون قرص طلا بساته
سنگ مرمره آدم نما بساته فلکه دکت کاروان سرا بساته

نگارنده بر این باور است که این دو بیت از امیر پازواری نیست. چرا که سبک، سیاق آن با دیگر شعرهای امیر نمی‌خواند. امیر در دیوان خود هر جا از شاه سخن گفته مراد امام علی (ع) بوده است. تنها در چند جا از واژه‌های شاه هند، شاه زنگبار شاه حبش در مفاهیم شعری استفاده کرده است. امیر در دیوان خود نامی از شاه حاکم زمان خویش نیاورده است. سیاق شعری آن عارف بزرگ، گواه این مدعا است که با حکام زمان خویش میانه خوشی نداشته است. با این حال چگونه ممکن است

در مورد شاه عباس چنین شعری گفته باشد؟ نگارنده باور خود را در مورد زمان زندگی امیر در پی می‌آورد.

امیر در دو بیت (۶۵۸ - ۶۷۷) چنین سروده است:

تو نسل آن شاهی که بغض نداشته شه دل

سی اشتر قطار یک روز هدا به سایل

سه قرن پیشتر داشته یک دسته گل

هدابه سلمون، سلمون بوئییه قابل

روشن آن که در گذشته سه نوع قرن را به نام واحدی برای زمان به کار می‌برده‌اند،

نخست قرن کوچک که سی سال بوده است و دوم قرن متوسط که صد سال بوده است و سوم قرن بزرگ که سیصد سال بوده است. از آن جا «سه قرن پیشتر» که شاعر

به کار برده است حدود نهصد سال می‌شود و مراد از سلمون همان سلمان فارسی،

یکی از صحابه‌های پیامبر (ص) بوده است. شاعر چنین آورده است که حدود نهصد

سال پیش سلمان دسته گل اسلام را از پیامبر (ص) دریافت کرد و قابل شد... و از

آن جا با برآوردی می‌توان گفت زمان زندگی امیر قرن دهم هجری بوده است و اینک

گواهی دیگر بر این مدعا:

امیر در دو بیت دیگر (۹۰۸ - ۹۰۷) چنین می‌سراید:

ای رومیان چادر بزونه ایرون خرگاه بزه هر گوشه هزار دلیرون

ای که از بک تیغ ره در آره کالون تا وهمن نییته اونوره به تالون

امیر در این شعر از دوباره چادر زدن رومیان - در اینجا: ترکان عثمانی آسیای

صغیر - در ایران و دوباره حمله کردن ازبک‌ها و درآوردن تیغ از نیام توسط آن‌ها

دم زده است. تاریخ صفویه نشان می‌دهد که اولین حمله ترکان عثمانی و ازبک به

ایران در زمان شاه اسماعیل صفوی و حمله‌های بعدی آن‌ها در زمان شاه طهماسب

صفوی بوده است و آن دو در قرن دهم هجری در ایران حکمرانی می‌کردند.

تردیدی نیست که موطن اصلی و محل زندگی امیر روستای پازوار بوده است. از

شعرهای امیر پیدا است که او مانند دیگر مردم زمان خود بین پازوار و روستاهای لار

و لارجان در دامنه دماوند بیلاق و قشلاق می‌کرده است. امروزه روستای واحدی به

نام پازوار وجود ندارد، اما دهستان پازوار در بین بابل و بابلسر قرار دارد. شامل شش روستای کوچک و بزرگ به نام‌های، شیخ درزی‌کلا (ماهی‌روش)، درزی‌کلا (درزی)، نقیب‌کلائی بالا، پایین نقیب‌کلا (سرحموم)، درزی‌کلا و کاسگرمحله می‌باشد.

امیر شاعر آزاده‌ای بود که درباره سابقه دانش‌اندوزی خود در (شعر ۶۳) می‌گوید: حتی ذره‌ای نمانده که نخوانده باشیم و نکته‌ای نمانده که ندانسته باشیم. اما با فروتنی تمام در شعر بعدی اقرار می‌کند تازه دانسته‌ایم که چیزی ندانسته‌ایم. در دیوان امیر واژه‌های زیادی وجود دارد که امروزه دیگر در زبان طبری به کار نمی‌رود. بنابراین در پایان دیوان، واژه‌نامه‌ی کوتاهی از واژه‌های دیوان آورده شد و علاوه بر آن برای برخی از شعرهای دیوان توضیحاتی داده شد که در متن کتاب با شماره مشخص شده‌اند.

در پایان از ادیب گرانمایه و استاد آوازه‌های ایرانی آقای عسکری آقاجانیان که نت مقامی آواز امیری را در اختیار کتاب گذاشته‌اند سپاس‌گزاری می‌کنم و از روان‌شاد میرزا علی اصغر اسفندیاری به خاطر همراهی‌هایی که در آغاز کار و در آخرین سال عمر خویش داشته‌اند به گرمی یاد می‌کنم و از آقایان مهران حسنی و شهرام موسی‌پور به خاطر این که با حوصله زیاد حروف چینی این کتاب دو زبانه را انجام داده‌اند، نیز آقای علی‌رضا علی‌نژاد برای صفحه‌آرایی تشکر می‌کنم.

از آقایان زین‌العابدین درگاهی و احمدعلی عنایتی که در مراحل پایانی و پیش از چاپ کتاب آن را خوانده و نکاتی را یادآور شدند که مورد استفاده قرار گرفت، صمیمانه تشکر می‌کنم.

پی‌نوشت‌ها

۱- اشاره به آیه‌ای از قرآن مجید... حافظ چنین سرود:

چه به کوه طور رفتی، «ارنی» مگویی و بگذر

که نیرزد این معما به جواب «لن ترانی»

۲- اشاره به واژه‌هایی از سوره‌ی «والشمس» از قرآن مجید

۳- «روجا» همان سیاره‌ی زهره است که طلوعش در خاور نشانه‌ای از نزدیکی بامداد است. وجه تسمیه‌ی آن چنین است روجا = روج + آ = روز می‌آید.

۴- در این بیت شاعر واژه‌ی هونیا را به کار برده است و از آن پس نیز در چند شعر دیگر از دیوان، این واژه به گونه‌های هونیایی، هونیاته، هونیابو، به کار رفته است که همه از مصدر هونیاسن (با نیم زبر ه و سکون و) می‌باشند که امروزه در زبان طبری به گونه‌ی هوسن و به معنی زدن و برخورد دادن و گذاشتن به کار می‌رود.

۵- مراد شاعر از «رنگ ریختن نفت» همان از دست دادن بو است.

۶- کنایه‌ای از نشان دادن دندان‌ها از میان صدف دهان است.

۷- مراد از «شاه کبیر» در این شعر و نیز در بعضی از شعرهای دیگر این دیوان همان امام علی (ع) است.

۸- اشاره به آیاتی از سوره‌ی «والشمس» قرآن مجید است.

۹- در این دیوان بارها دو پستان به گونه‌ای دو وارنگ (= باد رنگ) مانند شده است.

۱۰- در این شعر مراد از (کهوئه) نوعی نفرین به زبان مازندرانی است.

۱۱- امیر در اشعار خود هر از گاه دو بیتی‌هایی معمایی طرح کرده و سپس خود پاسخ آن را در یک دو بیتی دیگر داده است. این روش پس از امیر متداول شده و افراد ناشناخته‌ای اشعار معماگونه سروده‌اند و آن را به امیر نسبت داده‌اند، که بدیهی است در دیوان حاضر وجود ندارد.

۱۲- کنایه از آن است که آب هفت دریا به هم ارتباط داشته و در روی یک تپه که همان کره زمین باشد قرار دارند.

۱۳- چنین آمده است که جهنم هفت طبقه دارد و بهشت را هشت طبقه است در این شعر، شاعر به کنایه می‌گوید که آن سه تن را به یقین جای گرفته در دوزخ می‌دانم و آن دوازده تن امام را در بهشت.

۱۴- گوهر، زیبا رویی که معشوقه امیر بود و شاعر در دیوان خود بارها از او یاد کرده است. گوهر در این دیوان بارها طرف مناظره‌ی امیر قرار گرفته و به پرسش و پاسخ او پرداخته است.

۱۵- زنگی، اهل زنگبار، سیاه‌پوست، مار سیاه را نیز مار زنگی می‌گفته‌اند. شاعر در این شعر موی یار را به مار «زنگی» مانند کرده است که گرد باغ گل روی یار بیتوته کرده است.

۱۶- به شماره ۱۵ نگاه شود.

۱۷- شاعر در این شعر دو گیسوی معشوق را به دو مار سیاه مانند کرده است که به گرد دشت یاسمن (چهره معشوق) به خواب رفته‌اند.

- ۱۸- امیر می‌گوید: من می‌خواستم دو تاشش بیاورم که حتی یکی هم نیامد این شعر نشان می‌دهد که شاعر با بازی نرد آشنایی داشته است.
- ۱۹- در مصراع دوم منظور از صد دال همان حرف «د» می‌باشد که حرف اول واژه «دل» است، منظور شاعر همان واژه دل می‌باشد.
- ۲۰- یکی از معانی «کل» در گویش مازندرانی کچل می‌باشد و امیر در بسیاری شعرها خود را «کل امیر» معرفی کرده است... منه کل امیر گننه پازواری... واژه کل چند معنی در زبان طبری دارد.
- ۲۱- در این شعر، امیر به معشوقش قول می‌دهد که اگر سفر من صد سال هم طول بکشد تو خاطر جمع باش، یار دیگری نمی‌گیرم.
- ۲۲- عدد «سی» به عنوان یک عدد تمثیلی به منظور نشان دادن بزرگی یک کمیت ویژه در جای جای اشعار امیر مورد استفاده واقع شده است.
- ۲۳- «حیدر» یکی از القاب امام علی (ع) است.
- ۲۴- شاعر به کنایه می‌گوید مگر (خدای نخواست) شب و روز سنگ به در خانه کعبه پرتاب می‌کردم؟
- ۲۵- «اونه ما» همان آبان ماه مازندرانی است که معادل فروردین، ماه آغازین سال خورشیدی است.
- ۲۶- کیبود دل، و کیبود جامه، دو نوع نفرین در زبان مازندرانی است.
- ۲۷- فغفور کنیه پادشاهان چین و قیصر (= سزار) کنیه پادشاهان روم بوده است.
- ۲۸ و ۲۹- در این دو بیت منظور شاعر از سبزه آسمان است که شیر (صورت فلکی اسد) در آن چادر به سایبانی زده است. این شیر، یکی از دوازده صورت فلکی دایرة البروج است که در جوار صورت فلکی «سنبله» قرار دارد. شاعر در مصراع دوم می‌گوید که ستاره قلب الاسد چون آهو در دهان شیر قرار دارد «سنبله» ی مقابل خود را می‌چرد. صورت فلکی شیر، ده ستاره قابل رویت با چشم غیر مسلح دارد که پرنورترین آن‌ها «قلب الاسد» است. شاعر در مصراع سوم و چهارم می‌آورد که سه ستاره در سر شیر است و همان سه ستاره دهان شیر را تشکیل می‌دهد. روی هم نه ستاره زبان شیر و یکی ستاره هم (همان قلب الاسد) مهر (= سینه) شیر است. این شعر به خوبی گواه آن است که امیر پازواری به دانش نجوم زمان خود به حد کافی آگاهی داشته است.

- ۳۰- چاچ، نام قدیم شهر تاشکند است که کمان ساخت آن‌جا معروف بوده است. شاعر ابروی یار را به کمان تاشکندی مانند کرده است. شاعر به دفعات در دیوان خود این تعبیر را به کار برده است.
- ۳۱- در این جا نیز شاعر به کنایه اشاره به برخی از صورت‌های فلکی دارد.
- ۳۲- (چچی) یعنی هیزم نیم سوخته، در گذشته از آن به عنوان چراغ برای رفتن از خانه‌ای به خانه دیگر استفاده می‌کردند و آن را در راه تکان می‌دادند تا بیشتر نور بدهد. به هنگام حرکت دادن، جرقه‌های آتش از آن می‌ریخت. شاعر می‌گوید اشک سرخ از چشم‌هایم مانند جرقه‌های آتش از «چچی» می‌ریزد.
- ۳۳- در متن خطی کاتب همه جا واژه‌های دارای «گ» را با حرف «ک» کتابت کرده است که در تصحیح اصلاح شده است.
- ۳۴- به طور معمول تابوت را چهار نفر به دوش می‌گیرند.
- ۳۵ و ۳۶- «چلو» و «ویسا» نام دو مرتع برای نگهداری فصلی گاوها بود. «خوشه واش» نام یکی از روستاهای میان بند بوده است و آمل یکی از کهن‌ترین شهرهای مازندران است.
- ۳۷ و ۳۸- شاعر تارهای سیاه موی یار را به کودکان سیاه پوست تشبیه کرده که به گرد باغ یاسمن چهره یارگشت می‌کرده‌اند (وول می‌خوردند). انگار که آفتاب روشن چهره‌ی یار از راه دریاچه کنار طاق به درون آمده، انگار که یک ترک به مملکت هندوستان (کنایه از گرده چهره سفید یار در زمینه سیاه زلف) به چاه افتاده باشد.
- ۳۹- زنجیر عدالت زنجیری بوده است که به درگاه دیوان آویزان می‌کردند و عدالت خواهان به آن نزدیک می‌شدند و آن را به صدا در می‌آوردند تا دیوانیان بفهمند کسی به داد خواهی آمده است. شاعر گیسوی یار را به زنجیر عدالت مانند کرده است.
- ۴۰- اسب چوبین در این شعر کنایه از تابوت است.
- ۴۱- در متن خطی (هر که شرمساره سؤال چه دارنه باک) آمده است. اما چه در این جا بی‌معنی است و سؤال چه (= از سؤال) درست است.
- ۴۲- امیر در این شعر تعبیر زیبایی به کار برده است. جایگاه یار را در درون دل خود می‌دانسته است و سروده است که هرگاه دریای دلم توفانی شود می‌ترسم که یارم در آن سرنگون گردد.

۴۳- خروس با سر دادن صدایش نزدیکی روز را به مردم روستا اعلام می‌دارد و طلوع روجا (سیاره شبانهنگ) نیز چنین می‌کند... شاعر آرزو می‌کند که شب به سال برسد و خروس لال گردد و پای روجا لنگ گردد، تا روز فرانسد و شب وصل طولانی گردد.

۴۴- سیاره زهره در پندار پیشینیان، مظهر رقاصی و خنیاگری و عشق بوده است.
۴۵- و ۴۶- در این دو بیت نیز شاعر به علم نجوم توجه دارد... و می‌گوید عصر هنگام که خورشید غروب کرد و میان دریای آسمان کشتی ماه را دیدم که بر آمده بود و صورت فلکی شیر با سی‌آهو درگیر شد و صورت فلکی عقاب چنگ انداخته بود.

۴۷- معنی بغداد در مصراع اول زمانی روشن می‌شود که به مصراع اول از شعر بعدی توجه کنیم و امیر شیعه مذهب به خلافت بغداد اعتراض می‌کند و ورود اقوام ترک و عرب را به کج بودن رفتار چرخ کج رفتار نسبت می‌دهد. در این شعر منظور از (جل و ل) همان (جلز و لنز) و پیچ و تاب است.
۴۸ و ۴۹- در این شعر، منظور شاعر از پادشاه، امام علی (ع) است و منظور از سلمان، همان سلمان فارسی معروف می‌باشد.

۵۰- تا گذشته‌ای نه چندان دور زمین را متکی بر شاخ گاو می‌دانستند، و چنین می‌پنداشتند هر گاه گاو تکانی به خود دهد زمین را از شاخی بر شاخی دیگر می‌اندازد و در آن دم سال تحویل می‌شود. امروزه به هنگام تحویل سال، خورشید در برج (حمل) است و در گذشته در چنین زمانی خورشید در صورت فلکی ثور (صورت فلکی گاو، همسایه صورت فلکی حمل در دایرة البروج) بوده است. بعید نیست که افسانه یاد شده از این حقیقت مایه گرفته شده باشد.
۵۱- به شماره ۵۰ مراجعه شود.

۵۲- در مازندران، روستاییان به هنگام شستشوی خود در حمام از آب نارنج نیز استفاده می‌کرده‌اند.

۵۳- در گذشته معتقد بوده‌اند که فلک در هر دوره تناوب سی ساله (که یک قرن اصغر نیز نامیده می‌شد) یک دور بزرگ می‌زند و در هر سال یک دور کوچک می‌زند.

۵۴- در این شعر، امیر در حال عصبانیت، به گبرها نسبت بی‌خدایی می‌دهد که حقیقت ندارد.

۵۵- شاعر در این جا حافظ گونه عمل می‌کند. او سمرقند و بخارا را به خال هندوی بار بخشیده بود و امیر ولایات شیروان و شماخی (ولایاتی که در قفقاز هست و در زمان شاعر در قلمرو ایران بود) را با صافی روی یار معامله کرده است.

۵۶- گلیم = گلم به مفهوم منگوله است. تارهای به هم بسته از الیاف نرم و زرین که به عنوان زینت بر روی لباس یا پرده از آن استفاده می‌کرده‌اند و می‌کنند. امیر طره‌های زلف یار را به منگوله‌ای آغشته به مشک مانند کرده است.

۵۷ و ۵۸- شاعر به حمله برومیان (که به احتمال همان ترکان عثمانی بودند چون از طرف روم شرقی وارد می‌شدند) و از یک‌ها اشاره می‌کند. این دو قوم از قرن دهم گاه و بیگاه به ایران حمله می‌کردند که حملاتشان جز یکی دو مورد از طرف صفویه دفع می‌شد.

۵۹- شاید اعتقاد نجومی زمان شاعر بر این بوده است که آسمان صد و بیست طبقه دارد. شاعر جایگاه ستارگان را لانه آن‌ها فرض کرده و گفته است که آسمان هزاران لانه دارد و... نیم بیت دوم شعر بعدی گواهی بر این مدعا است.

۶۰- امیر هشت در بهشت را معراج دوست می‌داند و می‌گوید اگر سر حق می‌جویی چهار را به هشت اضافه کن به دوازده امام می‌رسی.

۶۱ و ۶۲- امیر در این دو بیت ذوق آزمایی را به حد اعلا رسانده و هر کدام از مصراع‌ها را به یک زبان سروده است. کاتب نسخه خطی در جلوی مصراع سوم نوشته است «گبری»... پس از جستجوی بسیار و مراجعه به منابع بهدینان و پرس و جو از هم‌وطنان زرتشتی ترجمه درج شده را برای مصراع سوم برگزیده‌ام. در این مورد نظر آگاهان را خواهانم.

۶۳- در گذشته‌ها چنین می‌اندیشیدند که خداوند، جهان را با چهار عنصر اولیه آب و آتش و باد و خاک (عناصر آخشیج) ساخته است. و در متن خطی چار عناصر آمده است که به چهار عنصر تصحیح شده است.

۶۴- امیر در جای جای اشعارش از حساب ابجد استفاده کرده است.

در این جا: لب = ب + ل = ۲ + ۳۰ = ۳۲ = ۲۸ + ۴

۶۵- کنایه از کشیدن هلال ابرو بر روی ماه چهره.

۶۶- در این مصراع، باد رنگ بر خلاف اشعار دیگر کنایه از پستان نیست. در مازندران برای درمان بسیاری از بیماری‌ها، کسانی هستند که به تجربه، ترکیبی از

- گیاهان دارویی را تجویز می‌کنند. شاید در زمان شاعر مصرف ترکیب باد رنگ با آب پیاز برای افزایش مهر و محبت مرسوم بوده است.
- ۶۷- دشت قیچاق در بلاد ماورا قفقاز است.
- ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲- اشاره به آیه‌هایی از قرآن مجید.
- ۷۳- منظور شاعر از این که «جامه دشمن تو همیشه قبا باشد» این است که دشمن تو پیراهن نداشته باشد و به جای آن همیشه کت بپوشد... و این نوعی نفرین است.
- ۷۴- انسان واقعیت مردن خود را می‌داند ولی زمان واقعه را نمی‌داند. امیر این نکته را تحت عنوان «دو نم ندو نم» آورده است.
- ۷۵- به هنگام شستن لباس آن‌ها را خیسانده و سپس بر روی تخته سنگ یا تخته چوبی گذاشته و با چوب به آن می‌کوبیدند. امیر در این شعر کنایه ظریفی به کار برده است.
- ۷۶- «میان بند» همان نیمه راه است. کاروان‌ها برای رفتن به بیلاق از قشلاق حرکت می‌کردند و برای رفع خستگی در نیمه راه اطراق می‌کردند.
- ۷۷- کر و سنگ دشت، نام ناحیه‌ای در سر راه قشلاق به بیلاق بوده است
- ۷۸- باز هم شاعر اعتقاد نجومی زمان خودش را، یعنی قرار داشتن طبقه هفتم زمین بر پشت گاو و قرار داشتن گاو بر پشت ماهی را بیان داشته است. آن‌ها می‌پنداشتند که در این زنجیره، ماهی نیز بر پشت آب سوار است و این پندار افسانه‌ای در باور مردمان روزگار امیر نمایان است. در دایرة البروج، دلو، حوت، حمل، ثور... را با همین ترتیب می‌بینیم. آن‌ها در این زنجیره، ثور را بر روی حوت و حوت را بر روی دلو (لابد پر از آب) فرض کرده‌اند. نقش زمین و حمل؟
- ۷۹- (لنا) چوبی سرکج را گویند که برای بهم زدن خوشه‌های شالی از آن استفاده کنند و معمولاً آن را از چوب جنگلی «انجیلی» که محکم است می‌گرفته‌اند. شاعر در این شعر گفته است که در پاییز که محصول جمع آوری شده و آن را در خرمن گاه چیده و (کوپا) کرده‌اند، دیگر موقع پرداخت دست‌مزد است. اما ارباب، به جای مزد، با (لنا) مزدور را فراری می‌دهد. مزدور فرار می‌کند و بر روی مرز زمین می‌ایستد، خدا را بانگ می‌زند و می‌گوید، گل و لای پایم را خورده است. استخوان پایم پیدا است...

- ۸۰- دارو اش گیاهی طفیلی است که بر روی شاخه‌های درختان می‌روید و برای مصرف گاوان بسیار نیروزاست. چوپانان با مهارت از درختان ریز و درشت جنگلی بالا می‌روند و دارو اش را به پایین می‌ریزند، سپس آن‌ها را جمع آوری کرده، کوله باری ساخته، بر دوش کشیده به گاو سرا می‌برند. این یکی از پر زحمت‌ترین کارهای چوپانان است.
- ۸۱- خدیجه نیز مانند گوهر یکی از معشوقه‌های امیر بوده است.
- ۸۲- در این شعر به مغار گرفتن همان گاز گرفتن می‌باشد. در متن خطی «بمنار» کتابت شده است که درست به نظر نمی‌رسد. در این شعر اشاره به اعتقادی نجومی شده است. مردم مازندران در زمان شاعر و پیش و پس از آن می‌پنداشتند به هنگام خسوف یا کسوف، جانوری آسمانی به نام زحل می‌آید و ماه و خورشید را گاز می‌گیرد و کوشش میکند که آن‌ها را بلعد. بر این پندار، سر و صدا راه می‌انداختند پشت طبل و پشت طشت را می‌کوبیدند تا زحل بترسد و ماه یا خورشید را رها کند... و شاید کسوف زحل در ذهن عوام این گونه تعبیر شده است.
- ۸۳- خیررود کنار دهستانی در حومه شهرستان نوشهر است.
- ۸۴- «درم» واحد وزن محلی است در مازندران، و بین چوپانان معمول بوده و هست. هر یک «درم» معادل دو سیر، و شش درم معادل ۱۲ سیر است، «دوازده درم» را یک «دوازده» (= داززه) گویند و «۲۴ داززه» را یک... لتر می‌نامند.
- ۸۵- اشاره به حدیث قدسی «كنت كنزاً فاحبیت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» ترجمه: من گنجی پنهان بودم پس دوست داشتم اینکه شناخته شوم پس انسان را آفریدم تا شناخته شوم.
- سید شریف جرجانی در صفحه ۵۲ رساله تعریفات می‌نویسد: حدیث قدسی کلامی است که معنی آن از جانب خدا و از جهت لفظ از طریق خواب یا الهام به وسیله جبرئیل از پیامبر (ص) صادر شده، بیان می‌شود، بر خلاف وحی که هم معنی و هم لفظ آن از جانب خداوند است.
- ۸۶- باسماج (= باسمنج) قصبه‌ای واقع در نزدیکی شهر تبریز است؟ وهاله رود، رودی در شمال شرقی ایران است.
- ۸۷- «نیسان» نام یکی از ماه‌های بهار به زبان رومی.

- ۸۸- نام ماههای سال، معمول در زبان مازندرانی همان ماه‌های فرس قدیم است که به ترتیب در یک سال شمسی به صورت زیر بوده است:
- آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند، فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، مرداد، شهریور، مهر) این ماه‌ها در گویش مازندرانی با کمی تغییر به صورت زیر تلفظ می‌شوند: اونه ما، سی ما، دی ما، وهمنه ما، نورز ما، فردینه ما، ارکه ما، خره ما، تیر ما، مردال ما، شرویر ما و میر ما) بدین ترتیب، شهریور ماه معادل ماه بهمن است گاهی به دلیل خوبی هوای زمستان درختان در بهمن ماه شکوفه می‌دهند... کنایه از بهار زود رس...
- ۸۹- کشتی را در بندر گاه بارگیری می‌کرده‌اند و به انتظار باد مساعد می‌ماندند تا برسد، تا بادبان‌ها را برافرازند و رهسپار هدف گردند.
- ۹۰- منظور شبی است که بخش تاریک ماه به سوی زمین است.
- ۹۱- در این شعر شهریور ماه به عنوان ماه اول بهار در نسخه خطی دیوان آمده است که نادرست است، شاید این اشتباه از کاتب نسخه خطی بوده باشد. این اشتباه در متن حاضر تصحیح شده است.
- ۹۲- (سعدان و هما) زوج عاشق معروف، همانند لیلی و مجنون و...
- ۹۳- خفناش پرنده‌ای است که به هنگام روز خود را در تاریکی مخفی می‌کند و از نور خورشید دوری می‌گزیند. در اینجا شاعر خورشید و خفناش را دید که با هم کنار آمده بودند.
- ۹۴- در این شعر منظور شاعر از (ج) و (د) همان جان و دل است.
- ۹۵- «مرّه» یکی از دشمنان اسلام بود که علی (ع) با او جنگ کرد و او را با ذوالفقار به دو نیم کرد.
- ۹۶ و ۹۷- در این دو بیت امیر در نهایت زیبایی، واژه خال را در چهار معنی مختلف به کار برده است. به ترتیب: (شاخه، بوته، تار مو، زینت کردن و پا)
- ۹۸- درختی در پیشه ایستاده است و شاخه انداخته است: عشق را عشق کرده و به تن خود پیچیده است... عشق به فتح اول و دوم و سکون سوم، پیچکی درختی که گیاهی طفیلی است به درخت می‌پیچد و بالا می‌رود. امروزه چوپان‌ها به نوعی از آن «دار ولگ» می‌گویند.
- ۹۹- «بُراق» نام اسب پیامبر (ص) که به هنگام معراج بر آن سوار شد.

- ۱۰۰- سیاه هندی کنایه از زشت و بد ترکیب است. امیر می‌گوید او که صورت خود را با زلف پوشانده است، لابد بد ترکیب است و الا زلف خود را کنار می‌زد.
- ۱۰۱- شاعر خطاب به خداوند می‌گوید: من خودم دارم به خانه آخرت می‌آیم، دیگر نواختن من برای چیست؟ اول مرا نوازش کردن بعد از جسم من خاک درست کردن برای چیست؟
- ۱۰۲- سگ و اسب نام دو صورت فلکی است. بنا به باور پیشینیان هر کدام از صورت‌های فلکی در آسمان وظایفی داشتند و افسانه‌هایی برایشان ترتیب داده شده بود.
- ۱۰۳- برای بیتوته کردن کاروان‌ها در بین راه‌ها روابطی در زمان صفویه ساخته شده بود که برخی از آن ساختمان‌های عام‌المنفعه هنوز هم پا بر جا است. در ساختن آن روابط از قوس‌ها به وفور استفاده شده است. این سبک معماری در این شعر مورد تمثیل شاعر قرار گرفته شده است.
- ۱۰۴- امیر می‌گوید خداوند در میان چهره آدم هفت چشمه ساخت و منظورش از دو تلخ، مایع دو گوش، دو شور، آب دو سوراخ بینی، دو سیل، آب دو چشم، و یک نبات، آب دهان است.
- ۱۰۵- این شعر نشان می‌دهد که امیر به بازی‌های نرد و شطرنج آشنایی داشته است و در چند جای دیگر دیوان نیز نشانی از این آشنایی هست و به علاوه، زیبایی و ظرافت شعری امیر را در این شعر ببینید.
- ۱۰۶- منظور شاعر، عارف نامی منصور حلاج است که با گفتن انا الحق سریدار شد.
- ۱۰۷- منظور امیر از سوار سیاه، موهای دلبر کنار دو رود چشم است. دو سوار کبود کنایه از بینی دلبر میان دو رود چشم است. مخمل کبود کنایه از پیشانی دلبر میان دو رود چشم است.
- ۱۰۸- منظور از «صورت نشسته» کنایه‌ای از آدم پست است.
- ۱۰۹ و ۱۱۰- موسی (ع) به کوه تور رفت و به درگاه خداوند نالید که «خدا یا خود را به من نشان بده» و سرانجام این ندا را شنید که «نمی‌توانی مرا ببینی». امیر در این دو بیت روایت را در نهایت زیبایی بازتاب داده است و حافظ چه خوش سرود:
- چه به کوه تور رفتی «ارنی» مگوری و بگذر
که نیرزد این معما به جواب «لن ترانی»

۱۱۱ و ۱۱۲ - روشن است که تا پایان دنیا، استر خرگوش نمی‌زاید و پشه توان رفتن به نزد سیمرغ را نخواهد داشت دریاها خشک نمی‌شوند که از کفشان باغ گل سر بزند و درخت خرما در آن سبز شود. شاعر به کنایه می‌گوید «برای همیشه دنیا» مهر تو را می‌ورزم.

۱۱۳ - در این جا زنگی همان مار زنگی (کنایه از گیسوی سیاه یار) می‌باشد.

۱۱۴ - موضوع معراج در باور مسلمانان مربوط به پیامبر اسلام می‌باشد.

واژه‌نامه کوتاه دیوان امیر پازواری

ازگه: شکوفه - جوانه	آرمین: آرمیدن
اسا: اکنون	آرون: آرام
استابیمه: ایستاده بودم	آزیر: آرزو
استین: ایستادن	آسی: هستی
اسلی: اشک	آقاسی: آقا هستی
اشون: دیشب	آل: سرخ
امرو: امروز	آموئن: آمدن
انجئی: خرد می‌کنی	آموئن: آموختن
انجیل: انجیر	آموجی: می‌آموزی
انداته: انداخت	آوستیما: آستن بودن
اندایه: مساوی است	آویر: خواستن شدید
اندوتن: آمیختن	آینه‌کا: آینه
انگتن: انداختن	اتا: یکی
انگوئن: گذاشتن	اراشت: نثرین
انگیتن: یافتن	ارقم: جدا
آئی: اینقدر	ارمون: آرزو
او: آب	ارنی: نشان بده به من (واژه عربی است)
اون سون: آن سان	

نت آواز مقامی امیری



اون مار: آن بار	برفه: ابرو
اونمه: آن هنگام	برمه: گریه
اوی مرغ: مرغابی	بروته: فروخت
ایشم: بینم	برویه: برود
ایلا: باز - گشاده	بریجن: بریزند
این با: این بار	بساتمه: ساختم
بثوتن: گفتن	بساتن: ساختن
باختمه: خوابیدم	بساتی: ساختی
باخسم: بخوابم	بسوتن: سوختن
بیپچه: بپوشاند - بپیچد	بسوجنین: سوزانیدن
بیسه: پیوسد	بشکاته: شکافت
بتاوسه: تابید - طاقت آورد	بشئین: ریختن
بتاون: بتابند - پایداری کنند	بقماره: بیلعد
بثوتن: دوختن	بکفتن: افتادن
بچامه: چاییدم	بکفن: بیفتند
بچرانین: چرانیدن	بکوشته: گشت
بچشاندین: چشانیدن	بکویه: به خارش آید - خارش دهد
بچین: چیدن	بلاکتمه: لرزیدم
بخوشئیه: خشک کرد	بلاکنه: تکان بدهد
بخونسیمما: خورنده‌ایم	بل: شعله
بدوتن: دوختن	بلن: بلند
بدی بوم: دیده باشم	بنما: (خود را) نشان داد - به نظر رسید
بدین: دیدن	بنمه: بنمایان
بدیوا: دیده باشد	بنومن: بنامد
براجنین: ورزدادن - آماده کردن	بو: بگو
برس: بفرست	بوردن: رفتن



تاشیمه: می تراشیدم	بورین: بتر
تاوسه: می تابید - طاقت می آورد	بوشامه: بازکردم
تاوتی بی: تابیده بود	بووئه: بشود
تراکنیا: می ترکاند	بهشتن: گذاشتن
ترسمه: می ترسم	بهشته: گذاشت
تره دیم: تر و تازه	به قیله: در نزاع است
تش: آتش	بیامو: آمد
تک: نوک - لب - دهان	بیاون: آویزان کن
تل: تلخ	بی: بود - باشد
تو: تاب - تب	بی بوم: می بودم
توم: زمان - تمام	بیجن: بیژن
ته شی: مال تو	بی شی: ببینی
ته وا: برای تو	بیم: بیایم
تیت: توت	بین: شدن
تیرنگ: قرقاول	بیّه: شد
تیسا پا: پا برهنه	پاتن: پاشیدن
تیسا پلا: پلو بدون خورش (خالی)	پاشندین: پاشانیدن
تیسا: خالی	پاشنسیما: می پاشانیدم
تی سه: برای تو - به خاطر تو	پاون: می پاییدند
تیل: گل و لای	پرزو: صافی
تیم: بدر	پریجن: می یزد
تی یا سر: به خاطر تو	پنون: پیشبند که در اثر بستن چادر به
جاون جاون: جویده شده، می جووند	کمر زنان ایجاد می شود
جومه: پیراهن	پیچ پیچا: گل پامچال
جوی وار: جویبار (نام شهری است)	تابنه: می تابد - طاقت می آورد
جیر: زیر - پایین	تارم: اجاق - سکوی کنار اجاق هیزمی

چاچ: لبه بام - نام شهر تاشکند	حوش: حبشه (کشوری در آفریقا)
چاچی کمون: کمان ساخت شهر تاشکند	خار: خوب
چاغ: چاه	خاره چی: چیز خوب
چچی: همیز نیم سوخته	خاری: خوبی
چش: چشم	خال: شاخه، علامت، لکه سیاه، تار مو
چکالین: زیر و رو کردن جایی برای یافتن چیزی	خاوان: آهسته آهسته
چکن چکن: چکه چکه	خاینه: می خواهی؟
چلا: چراغ	خُتن: خوابیدن
چل: دوک نخ ریسی - چرخ و فلک - تپه - بلندی	خجیر: خوب، زیبا
چلو: آبدنگ	خل تومه: زمان زیادی است
چم: پیچ راه - روش و فن	خلخال: نام وسیله‌ای زینتی
چمر: صدای ویژه که از حلقوم حیوانات برآید	خنه شی: شوی خانه
چمن: چقدر	خو: خُلق، روش و عادت
چون: چه می داند	خو: خواب
چهره: چهچهه	خور: آفتاب
چیر: چیره - مسلط	خور و خو: خورد و خواب
چیره: چهره	خوش: بوسه
چیق: نی	خوشه: خودم را، خودت را
چیم: چشم	خین: خون
چین: چیدن	خین راج: خون آلود
چی یر: چرا؟ - برای چه؟	دارستیم: داشتیم
چی یوشن: چه می گویند؟ (گوش کردی)	دارواش: گیاهی انگلی که بر شاخه های درختان روید
	دپاته: پاشاند
	دپاتی: پاشیدی
	دپشونسیما: افشاندم

دویتن: بیچیدن، درگیری پیدا کردن	دویلا: کنایه از دو چشم
دچییه: چید، ردیف کردن	دوتن: دوختن
درانگوئه: در انداخت	دوس: دوست، یار
دراینه: دارد می آید	دوسه: بسته است
درمه: هستم	دوسه: بستنی
دریجن: در اندازد	دوش: شانه، کتف
دس آشو: دست نگاه کن	دوم: دام
دس ایش: دست نگاه کن	دونا: دانا
دشت: تمام، همه	دوتّه: می داند
دشت: قشلاق	دیاره: پیدا است
دکالسن: ریختن	دی یوم: باشم
دکته بو: افتاده بود	دیر: دیگر
دکفه: بیفتد	دیر شیر: فاصله دور
دگاردینه: چرخانید	دیم: صورت، چهره
دلک: علف هرز، ناخالصی	دین: بودن، ماندن
دمه: می دهم	دییه: می دید
دمیره: خاموش شود	راجنی: به عمل می آوری، ورز می دهی
دمیسی: گیر کند، پنهان شود	رسا: کامل، کافی
دنگتن: انداختن	رسین: رسیدن
دنگنا: بسته	رغان: روغن
دنین: نبودن	روجن: روشن می کنند
دنیسیمه: نبودم	روخنه: رودخانه
دنی: دنیا	روز: روز، چهره، رود
دنیمه: نیستم	روشن: می فروشند
دوئن: بودن	رون: ران
دوایته: دَویدم	رونستمه: می راندم

رھونستیمما: رھانیدم	شیر: شیر (حیوان)
ریتن: ریختن	شش درم: نیمی از دوازده درم (واحد وزن حدود یک کیلو)
زحل بیتہ: کسوف یا خسوف شد	شئہ: می ریزد
زنہ: زنہ	شنیمہ: می زیختم
زی: زود	شوم: شام، شب
زیل: کشیده، زیر (در مقابل بم)	شونم: شبنم
زینگال: زغال	شہ: خودم
ساجمہ: می سازم	شیر: شیر (خوراکی)
سال: پیشانی	شیر: فاصلہ، دوری
ساون ساون: می ساید، می ساید	شین: رفتن
ستاین: ستایش کردن	صواح: صبح زود
سروسہ: بی وقفہ می خواند، می سرود	صوایی: صبح زود
سرین: زیر سری، بالش	عشق: گیاهی خزنده کہ بہ درختا
سگ لشت: زنجیر سگ	جنگلی می چسبد و بالا می رود
سواد ها کرده: رسم کرد، نوشت	فرام گو: گاو بدون گوسالہ، غیر آبستن
سوجن: می سوزند	فروشن: می فروشند
سوز: سرو	فشانستیمما: می افشانیدم
سوسنہ: می سوزد	قمچی: مهمیز، شلاق
سویہ: می ساید	قن: قند
سہ: برای، سیب	قوتن: پنہ
سیو: سیاہ	قول: کر، ناشنوا
شراب الظھور: شراب پاک و حلال (عربی)	کاکو: برادر
شر بونہ: خیس می شود	کالون = کالوم: غلاف (لوبیا، شمشب
شر: خودم، خودت، خودش	و...)
شر: خیس، تر	کترا: فاشق چوبی بزرگ

کجک: طرہ زلف	گلم: دستہ، منگولہ
کجینہ: ابریشم	گل ورق: گلبرگ
کرچک: پرنده ای مرغ خوار	گلو: گلاب
کرده: می کردیم	گله: تودہ - بوته
کرده: می کرد	گوکوزا: گوسالہ
کش: آغوش، دفعہ، مرتبہ	گو: گاو
کشہ: بغل، آغوش	گیته: می گرفت
کشین: کشیدن	گیته: می گرفتی
کفورہ: کفایت می کند	گیتی: دنیا
کلاک: باران شدید، موج، جوش آمدن آب	گیلا: گاو زرد خرمايي خالدار را گویند
کله کون: اجاق	لارجان: لاریجان (نام آبادی)
کلھون: خاکستر	لال: لعل، لال
کمپچن: مخلوط کنند	لاپہ: نیمہ، نوبت
کمین: کدامین	لس: شل، غیر کشیده
کورمہ: می خواهم چه کنم	لشت: زنجیر، غلاذہ
کوش: کفش	لمالم: لبالب، لبریز
کوک: کبک	لوچه: لب
کوم: آرزو، کام	لوشہ: لب
کھو: کبود	لوی: لب
کیچہ: کوچہ	لینگ: پا
کیمہ: کلبہ سر مزرعہ، کومہ	مار: مادر
گتن: گفتن	مار: بار، دفعہ، مار
گر: گرہ	مازون: مازندران
گلالہ: گل لالہ	مال: علامت، حیوان، دارایی، جا، محل
گلالہ ورق: برگ گل لالہ	

متمه: گام بر می داشتم	نخوتسه: نخواند
مجش: رفتار، راه و روش	ندونستمه: ندانستم
مجیه: مانند است	نشومه: نمی روم
مردال: مردار	نشیوا: نمی رفت
مره سه: برای من	نکوشی: خاموش نکند
مره: مرا	نماسا: نجسید
مسه: برای من	نمیه: نجسید
مشک و گلو: مشک و گلاب	نوات: نبات
ملیجه: شقیقه	نواته: نواخت
من مر: با من	نورازنه: برازندگی ندارد
منه شه: از من است	نوونه: نمی شود
مونگ: ماه	نوویهار: نوبهار
موته: مانند است	نویسه: نمی باید
مهر: مار (خزنده)	نیاجن: در هم نکن
مه سر: برای من	نیاون: مینداز، آویزان مکن
ثوتن: نگفتن	نیسون: ماه اول بهار (نیسان ماه ترکی)
ثیوا: نمی بود	نی نی: مردمک چشم
نادین: ندیدن	نی نی: نمی آیی؟
نالمه: می نالم	وئه: باز است
نال: نعل، جلوی خانه	واجنیوا: باز می کرد، جدا می کرد
نا: نه	وا: خواسته، آرزو، می شد، باد، باز
نبونه (نوونه): نمی شود	وارش: باران
نیسه: نیوسد	وازنک: بادرنگ، کنایه از پستان دختران
نترسیه: نترسید	وازنه: می بارد
نتونستمه: نتوانستم	وارون: باران
نخسمی: نمی خوابیم	واری: مانند

وازن: بادبزن	وینی: می بینی
واسه ره: به خاطر	ویو: هوس شدید، ویار
واشدین: پخش کردن، بازیاز کردن	ویهار: بهار
وایی: به هوای، به خاطر	هاختسه: خنده خنده کرد
وجه: بچه	هاخوتسه: خواند، صدا زد
ورپیچن: بیچند	هاده: بده
ورزین: ورزیدن	هارسین: رسیدن
ورف: برف	هازموئن: آزمودن
ور: کنار، پهلو، آغوش	هاکروسی: چنگ زدی
ورنه: می برد	هاکشیه: پهن کرد
وره: بره	هاگشتن: جستجو کردن
وریتن: فرار کردن	هاورین: پیرایش کردن، موی انسان یا
ورین: فرار بکنند	حیوان را چیدن
وس: کافی، بس	هایتن: گرفتن
وشکو: شکوفه	هچی: اینطور
وشنه: نور پخش می کند	هچیه: جمع کرد
وله چل: چرخ کج (...دنیای کج رفتار)	هروار: هر بار
ونوشه: بنفشه	هستکا: استخوان
ونه: مال او	هشندیه: پاشاند، ریخت
ونی: بینی	هکن: بکن
ویسه: می باید	هلا: هنوز، تیر چوبی زیر شیروانی
ویشه: بیشه	همالیه بال: آستین بالا زده
ویمار: بیمار	هنیشتن: نشستن
وینگار: انگار، گله	هنیشم: بنشینم
وینهلی: وانگذاری	هوپیچارستن: مرتب کردن، ردیف کردن
وینه: می باید	هورستا: ایستاد

هوسن: زدن، برخورد دادن
هوشن: بیفشان، بریز
هویاته: زد، برخورد داد، گذاشت
هویاسن: زدن، برخورد دادن، نهادن
هوکتہ: تعقیب کرد، دنباله گرفت
یک کش: یک دفعه، یک مرتبه